

مبارزه طبقاتی در ایران ۱۳۵۷-۱۳۹۲

فصل اول: سالهای ۵۷ تا ۶۰

(نیروهای اجتماعی، نبرد قدرت و بازسازی دولت)

حسین اصبعی

مقدمه

دولت، همواره وسیله‌ای بوده است که از طریق آن یک طبقه اجتماعی بر دیگر طبقات اجتماعی حکم رانده است. هنگامی که دولتی، سیمای بیرونی‌اش را تغییر می‌دهد و رژیم سیاسی به رژیم سیاسی دیگری تبدیل می‌شود، نخستین پرسشی که به ذهن می‌آید این است: پشت صحنه چه خبر است؟ آیا طبقه جدیدی به قدرت می‌رسد؟ اما هنگامی که نشانه‌های صریحی نشان می‌دهند همان طبقه پیشین در کرسی قدرت است، پرسش به این شکل تغییر می‌یابد: در این بلبشو چه منافع عاید طبقه حکمران می‌شود؟ (گرن، ۱۳۸۲: ۲۹).

از دیدگاه مارکس «هر مصلحت خاصی و هر نهاد اجتماعی معینی تحت نظم بورژوازی به افکار کلی تبدیل می‌شوند و به عنوان افکار کلی مورد بحث قرار می‌گیرند. با این حال چگونه ممکن است یک مصلحت یا نهاد معین، با ادعای برتری بر اندیشه، خود را به عنوان یک مقوله دینی تحمیل کند؟» (Marx, 1972: 54).

بر اساس نظر مارکس، بورژوازی می‌پذیرد که مصلحت خاص او ایجاب می‌کند تا خود را از خطر سلطه بر خود رها سازد؛ برای آنکه قدرت اجتماعی‌اش حفظ گردد، باید قدرت سیاسی‌اش شکسته شود. بورژواها تنها به شرطی می‌توانند به بهره‌کشی از دیگر طبقات ادامه دهند و به شرطی می‌توانند همچنان بدون مانع از مالکیت، خانواده، دین و نظم بهره‌مند شوند که طبقه آنان نیز در کنار سایر طبقات به بی‌اعتباری سیاسی محکوم گردد (Ibid: 55).

طبیعتاً منظور مارکس از بی‌اعتباری سیاسی بورژوازی چنانکه از بطن آثار مختلف او بویژه «مانیفست کمونیست»، «نبرد طبقاتی در فرانسه» و «هجدم برومر لوئی بناپارت» می‌توان درک کرد، الغای قدرت سیاسی طبقه سرمایه دار نیست. اساساً چنین فروپاشی سیاسی امکان پذیر هم نخواهد بود چرا که با فرض فروپاشی قدرت سیاسی، موجودیت طبقه سرمایه دار نیز دچار زوال و انحطاط خواهد شد. در واقع منظور مارکس این است که طبقه سرمایه دار در شرایط تعمیق بحران و برای تداوم استیلای خود بر طبقه کارگر و استمرار مناسبات سرمایه دارانه، راهی جز واگذاری قدرت سیاسی از سوی قشری به قشر دیگر در درون طبقه خود نخواهد داشت. از این نظر، کنترل ماشین دولتی توسط یک لایه از بورژوازی که سابقاً از چنین موقعیتی برخوردار نبود، هرگز به معنای سلطه یک طبقه جدید نیست. دولت چنانکه قبلاً هم اشاره شد، آئینه تمام نمای پیش شرطها و ملزومات انکشاف یا ماندگاری و استیلای شیوه تولید حاکم در هر دوره است که کل جامعه نمایش سطح مشخص توسعه و انکشاف این شیوه تولید می‌باشد. دولت به این اعتبار مجموعه‌ای انداموار از استحکامات سیاسی، نظامی، مدنی، فرهنگی، اخلاقی، ایدئولوژیک و اجتماعی است که شیوه تولید مسلط هر عصر متناسب با نیازهای انکشاف، استیلا و بقای خود معماری می‌کند تا از طریق آن در همه عرصه‌های حیات اجتماعی علیه طبقه کارگر و استثمار شونده مشغول کارزار باشد. بنابراین تحت نظام سرمایه داری نیز دولت ابزار استیلای طبقه سرمایه دار و تحمیل نظم سیاسی، حقوقی، مدنی، اخلاقی، فرهنگی، ایدئولوژیک و اجتماعی مورد نظر آن بر طبقه کارگر می‌باشد. بدون دگرگونی در روابط تولید و الغای شیوه تولید حاکم، هر نوع تغییری در ساختار قدرت سیاسی و یا قبضه ماشین دولتی سرمایه، صرفاً جا به جایی یک بخش

بورژوازی با بخشهای دیگر آن خواهد بود. از دیدگاه مارکس، جامعه سرمایه داری عرصه مبارزه میان دو طبقه سرمایه دار و کارگر است و تا زمانی که رابطه مبتنی بر سرمایه حاکم است، طبقه سرمایه دار به سلطه و استثمار طبقه کارگر ادامه خواهد داد. به این ترتیب، برای شناخت ویژگی ها و عناصر بنیادی منازعه اجتماعی و ماهیت دولت در ایران نیز همچون سایر جوامع، در درجه نخست باید شیوه تولید حاکم و مناسبات اقتصادی- اجتماعی متناظر با آن را در نظر داشت. بدون توجه به این مؤلفه های اساسی، فهم واقعی فرایند مبارزه طبقاتی و ماهیت دولت در جمهوری اسلامی (۹۲-۱۳۵۷) نه تنها امکانپذیر نیست بلکه بسیار گمراه کننده نیز خواهد بود.

برای مثال، از دیدگاه برخی نویسندگان، انقلاب ۱۳۵۷ در ایران «مسئلاً یک انقلاب سوسیالیستی نبود زیرا خصلت طبقاتی آن، ایدئولوژی آن و دستاوردهای آن هیچکدام اعطای چنین عنوانی را میسر نمی سازد. این قیام را حتی یک انقلاب اجتماعی نیز نمی توان نامگذاری کرد زیرا در برنامه آیت الله خمینی و سیاست های دولت بازرگان از هیچگونه دگرگونی اساسی در مالکیت وسایل تولیدی در ایران خبری نیست و منشأ اجتماعی و در واقع ارتباطات خانوادگی بسیاری از افراد و دولت جدید با منشأ اجتماعی مقامات سابق مشابه است. آیت الله خمینی و بازرگان هر دو با درخواست های کنترل کارگران در کارخانه ها مخالفت کردند و به سرعت سرگرم تجدید سازمان ارتش شدند» (هالیدی، ۱۳۵۸: ۳۱۸-۳۱۷).

در اینجا، هالیدی به شکلی سخاوتمندانه و کاملاً خارج از مدار مناسبات مسلط تولیدی و پویه مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر، قیام سوسیالیستی را مورد بررسی قرار می دهد. از سوی دیگر، انقلاب اجتماعی را توسط دولت امری ممکن تلقی می کند که در خصوص قیام ۵۷ در ایران صرفاً به دلیل نوع برنامه ریزی و منشأ اجتماعی و ارتباطات خانوادگی رهبران آن تحقق نیافت. این در حالی است که هیچ انقلاب سوسیالیستی یا اجتماعی بدون آگاهی طبقاتی توده کارگران که معطوف به امحاء نظام بردگی مزدی در کارزار طولانی علیه سرمایه داری باشد واجد اطلاق صفت انقلاب سوسیالیستی نیست. اساساً در دوره استیلای سرمایه داری شیوه تولید نوینی زیر نام سوسیالیسم یا کمونیسم رشد نمی کند. بنابراین هر تغییری بدون این پیش فرض ها صرفاً نوعی انتقال قدرت سیاسی از سوی لایه ای از بورژوازی به لایه ای دیگر خواهد بود. در واقع آنچه مورد نظر هالیدی می باشد نه سوسیالیسم واقعی یا انقلاب سوسیالیستی بلکه نوعی سرمایه داری دولتی است که ظهور آن دهه ها قبل از قیام فوریه ۱۹۷۹ ایران، در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، شوروی تحت سلطه استالین و بعدها در بسیاری از نقاط جهان تجربه شد. برای بلشویک ها و احزاب لنینی همه کشورها آنچه موضوعیت داشت و نقطه عزیمت و افق و هدف را تعیین می کرد عبارت بود از رشد سرمایه داری، انحصار مالکیت سرمایه ها در دست یک دولت بالای سر کارگران و جامعه، اطلاق نام سوسیالیسم و کمونیسم به این سیستم، مجبور ساختن توده های کارگر به فروش نیروی کار خویش و اینکه همین رابطه خرید و فروش نیروی کار را به خاطر مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی، جامعه بدون استثمار و ایده آل القاء کنند. اتفاقاً این شکل از سوسیالیسم مورد نظر هالیدی، به ویژه در طی سالهای دهه ۱۳۶۰ تحت تأثیر پویه مختل انباشت داخلی سرمایه، فرایند تداوم انباشت و بقای تولید سرمایه داری و پاسخ به مقتضیات سامان پذیری سرمایه اجتماعی، تا حدود زیادی در ایران نیز برقرار شد.

نویسندگان دیگری نیز با تعریفی بغایت سرمایه سالار از دولت، عقیده دارند که چون «در کتاب حکومت اسلامی [آیت الله] خمینی، هیچ اشاره ای به جمهوری اسلامی وجود ندارد، این دلیلی است که نشان می دهد [آیت الله] خمینی، جمهوری اسلامی را تنها به عنوان شکل مناسب دولت برای دوره گذار به حکومت اسلامی مورد توجه قرار می دهد. در مرحله نهایی، حاکمیت متعلق به دیوانسالاری دینی است. هیچ جایگاهی برای حاکمیت و برتری مردم نسبت به دولت به عنوان تجلی اراده ملی وجود ندارد و نظام قضایی باید غیرعرفی و تحت کنترل دیوانسالاری دینی باشد. از این نظر، [آیت الله خمینی] تا حدودی ماهیت عینی یک دولت مدرن تئوکراتیک را در نظر داشت» (Arjomand, 1988: 149).

ادعای «امیر ارجمند» نیز اساساً نادرست است. چرا که عدم اشاره به نام جمهوری اسلامی در کتاب «حکومت اسلامی» آیت الله خمینی و اسلامیزه کردن نظام قضایی و عرفی زدایی از ساحت دولت جمهوری اسلامی به هیچ وجه نشان دهنده ماهیت صرفاً تئوکراتیک آن نیست. برای شناخت ماهیت و کارکرد واقعی دولت چنانکه اشاره شد، می بایست به رابطه تولید مسلط بر جامعه و مبارزه طبقاتی جاری در آن رجوع کرد. همانطور که نشان خواهیم داد، رابطه تولید سرمایه داری بعد از قیام ۱۳۵۷ نیز در ایران تداوم یافت و حتی طبقه سرمایه دار از نقطه نظر طول و عرض جمعیتی و حدود مالکیت خود رشد قابل ملاحظه ای پیدا کرد. در عین حال، فرایند استیلای روحانیون و شکل گیری جمهوری اسلامی، مقدم بر هر چیز تحت تأثیر موقعیت نیروها و لایه های شریعت سالار و فقاقت مدار بورژوازی در پویه مبارزه ممتد طبقاتی طی دوره پیش و پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ قرار داشت. بنابراین، سرشت و کارکرد اساسی دولت جمهوری اسلامی را می بایست در بطن مناسبات مسلط سرمایه داری جستجو کرد. طبیعتاً در بطن تولید سرمایه داری تعارضاتی وجود دارد که در شکل و عملکرد دولت نمایان می شود. بورژوازی هر کشور همانطور که قبلاً هم اشاره شد متشکل از لایه های مختلفی است؛ لایه هایی که به لحاظ طول و عرض مالکیت، سهم در قدرت سیاسی، بهره وری از سرمایه و کسب سود با هم تفاوت دارند. این لایه ها به همین خاطر با هم مناقشه دارند و هر کدام خواستار برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی و مدنی سرمایه، منطبق بر سهم بری هر چه بیشتر خود هستند. بر همین اساس، دولت سرمایه داری را می توان نماینده رویکردهای معین در درون طبقه بورژوازی قلمداد نمود. بخشی از بورژوازی خواستار توسعه مالکیت دولت بر سرمایه اجتماعی است. بخشی خواستار انتقال مالکیت و بخشی خواستار گسترش مالکیت انفرادی سرمایه ها است. در عین حال یک رویکرد خواستار استقرار دیکتاتوری مطلق و رویکرد دیگری سخن از انتخابات، دمکراسی و حق رأی عمومی می گوید. موفقیت یا عدم موفقیت هر رویکرد هم عمیقاً تابع وضعیتی است که کل سرمایه اجتماعی در چارچوب تقسیم کار جهانی سرمایه داری دارد.

با سقوط دولت پهلوی در بهمن ۱۳۵۷، جامعه ایران شاهد ورود نیروهای اجتماعی گوناگونی به صحنه سیاسی گردید که هر کدام از این نیروها، هستی اجتماعی خود را از بطن شیوه تولید حاکم بر جامعه احراز می کردند. هر چند موقعیت پیشین لایه ها و قشرهای تشکیل دهنده طبقه سرمایه دار، در نتیجه دگرگونی سیاسی و بی ثباتی ناشی از فروپاشی دولت پهلوی دستخوش تغییرات و جا به جایی های قابل ملاحظه ای گردید، با این حال، کانون اصلی مبارزه یعنی کنترل روند تولید، در نهایت تحت شیوه تولید سرمایه داراری و توسط دو طبقه اصلی یعنی طبقه سرمایه دار و کارگر ایران تعیین می گردید. از این نظر، شناخت مهمترین نیروها و عناصر تشکیل دهنده طبقات اصلی جامعه برای درک ویژگی های مبارزه طبقاتی و ماهیت دولت از اهمیت بالایی برخوردار است. طبیعتاً تعداد کثیری احزاب، دسته جات، سازمان ها، تشکلات، جنبش ها، جبهه ها و انواع گروه های فعال دیگر نیز در بطن این نیروها شکل می گرفتند لیکن در نهایت منافع طبقاتی آنها را نمایندگی می کردند. به عبارت دیگر، آنچه درباره مبارزه طبقاتی و ماهیت دولت از دید این نوشته حائز اهمیت می باشد، شناخت نیروهای اجتماعی تشکیل دهنده طبقات اصلی جامعه است نه صرفاً احزاب و دسته جات سیاسی.

قبل از شروع هر بحثی پیرامون مبارزه طبقاتی در ایران، لازم است به این نکته مهم اشاره کنیم که نقل قول ها، اشارات و ارجاعات به نویسندگان مختلف در این فصل به معنی تأیید دیدگاه های آنان نیست. بلکه بیشتر به عنوان زمینه ای برای بحث راجع به موقعیت نیروهای اجتماعی و کارکرد دولت در ادوار مختلف پس از قیام مورد استفاده قرار می گیرند. از این نظر، به گاه نقد گفته های نویسندگان، تحلیلی مستقل از تفاسیر آنان ارائه خواهد شد.

نیروهای اجتماعی بر بستر مبارزه سیاسی

جناح مشروطه خواه و لیبرال بورژوازی

جناح مشروطه خواه بورژوازی، بخشی از کل بورژوازی ایران را تا زمان وقوع قیام در ۱۳۵۷ تشکیل می‌داد. این جناح که شامل احزاب اپوزیسیون قدیمی شناخته شده‌اند، با این که خواهان حفظ ساختار اجتماعی موجود تحت رژیم قدیم بودند، سودای تغییر ساختار سیاسی را نیز در سر می‌پروراندند. به طور کلی، این احزاب، هوادار استقرار رژیمی لیبرال بودند. در واقع، اگرچه آنها در یک مقطع از پذیرش سلطنت مشروطه بر حسب قانون اساسی قدیم (۱۹۰۶) حمایت کردند، اما بعدها تأکید کردند که همان قانون اساسی باید چارچوب آرایش و نظم سیاسی جدید باشد. این احزاب به عنوان احزاب مقامات بالا و متخصصان بر تغییر سیاسی از اقتدارگرایی به دموکراسی پارلمانی تأکید داشتند. با این وجود، در مقایسه با سایر احزاب، برای توده مردم کمتر شناخته شده بودند و عمدتاً از سوی قضات، بوروکراسی دولتی و محافل بازرگانی حمایت می‌شدند (بشیریه، ۱۳۹۳: ۱۸۴).

جبهه ملی مهمترین حزب جناح مشروطه خواه بورژوازی بود و شامل حزب ایران و حزب ناسیونالیست ایران می‌شد. کانون وکلا و جامعه سوسیالیست‌ها نیز روابط نزدیکی با این حزب داشتند. بعد از قیام، جبهه ملی خواستار تصویب قانون اساسی جدیدی، مشابه قوانین اساسی کشورهای دموکراتیک اروپای غربی شد. همچنین از دولت خواست بخش خصوصی را مورد تشویق و حمایت قرار دهد. به عقیده جبهه ملی، هدف قیام، نابودی دیکتاتوری بود. قیام، جنبشی مردمی بود و نه منازعه‌ای طبقاتی. یعنی مبارزه زحمت کشان علیه سرمایه‌داران یا دهقانان علیه مالکان (همان: ۱۸۵).

از دیگر احزاب مهم مشروطه خواه، نهضت آزادی بود که بعد از قیام قدرت را در دست گرفت. این حزب قائل به نوعی دموکراسی پارلمانی بود. از دید رهبران این حزب، «ایران فاقد تجربه قیام بوده و اصولاً قیام یک ارمن‌ان غربی و یک فرهنگ یا سنت بیگانه برای ایران و مسلمانان به شمار می‌رفت» (بازرگان، ۱۳۶۳: ۸۴).

رهبران نهضت آزادی، به صراحت مخالفت خود را با احزاب چپ به ویژه حزب توده اعلام می‌کردند؛ از نظر آنها «حزب توده و چپ‌های آزموده، نقش مستقیمی در پیروزی مرحله اول قیام و پیاده کردن شعارهای اصلی و بعدی نداشته‌اند» (همان: ۱۸۶). از دیدگاه نهضت آزادی، «قانون اساسی و قوانین و مقررات نظامات قبلی، مادام که تغییر صحیح و مطلوب پیدا نکرده لازم‌الاجرا است» (بازرگان، ۱۳۶۲: ۸۶). همچنین در مورد مسایل اجتماعی - اقتصادی تأکید داشت که: «آنچه امروز ما به آن نیاز داریم، بخش خصوصی است، زیرا ما هیچ‌گاه بخش خصوصی در اقتصادمان نداشته‌ایم. در گذشته، بخش خصوصی شامل تعدادی از خانواده‌های مرتبط با دربار بود و به همین دلیل، نه تجارت آزاد وجود داشت و نه رقابت» (بازرگان، ۱۳۵۸ به نقل از بشیریه، ۱۳۹۳: ۱۸۵).

از جمله احزاب لیبرال بورژوازی که در جریان سقوط رژیم پهلوی به وجود آمدند می‌توان به حزب جمهوری خلق مسلمان و حزب رادیکال اشاره کرد. حزب جمهوری خلق مسلمان که فعالیت اصلی آن در استان آذربایجان بود از حمایت جدی بازرگان و تجار تبریز برخوردار بود. این حزب از تصویب قانون اساسی سکولار از سوی مجلس ملی مؤسسان حمایت می‌کرد (بشیریه، ۱۳۹۳: ۱۸۶).

مشخصه اصلی حزب جمهوری خلق مسلمان این بود که اساساً و بالبداهه توسط بخشی از بورژوازی برای سهم خواهی و مطالبه سهم افزون تر از شرکاء و رقبا در جریان قیام ۱۳۵۷ به وجود آمدند. در واقع اعلام موجودیت آن زمانی است که دیگر مشروطیت و سلطنت به شیوه سابق

وجود نداشت. بکارگیری عنوان جمهوری از سوی حزب مذکور بیش از هر چیز تلاشی از سوی برخی مؤسسان آن برای تطبیق با شرایط روز و فاصله گرفتن از پیشینه سلطنت طلبی یا حتی مشروعه جویی آنان به شمار می رفت.

حزب رادیکال نیز حزبی سکولار و لیبرال و خواهان احیای بخش خصوصی بود. این حزب از سوی کانون وکلا، کانون نویسندگان و سازمان ملی دانشگاهیان حمایت می شد. به طور کلی، این احزاب در زمانی که قدرت واقعی در سازمان های مردمی نوظهور اعمال می شد، به واسطه فقدان منابع سازمانی و پایگاه اجتماعی وسیع، عمدتاً بر بوروکراسی و قضات به جا مانده از رژیم گذشته متکی بودند (همان: ۱۸۷-۱۸۶).

خصیلت اساسی جناح مشروطه خواه بورژوازی و علایق آن را می بایست بر بستر مناسبات سرمایه دارانه دوره پهلوی ملاحظه کرد که تا دوره پس از قیام و خروج آن از ساختار قدرت سیاسی سرمایه ادامه داشت. چنانکه مارکس تصریح می کند، هدف اصلی جناح مشروطه خواه بورژوازی در هر قیام سیاسی «فقط انجام اصلاحاتی در شیوه برگزاری انتخابات است تا دایره افراد صاحب امتیاز سیاسی از بین خود طبقه دارا گسترش یابد و به سلطه انحصاری اشرافیت مالی پایان دهد» (Marx, 1972: 16). همان طور که بازرگان - از رهبران نهضت آزادی و نخست وزیر دولت موقت - می گوید: «نظام موجود را به هوای نظامی که هنوز جانشینش نشده و ساخته نشده بر هم نزنید... آیت الله خمینی در آن مجلس معرفی بنده و مأموریت به این نکته خیلی مهم و اساسی اشاره کردند که قانون اساسی قدیم ملاک عمل و مبنای کار ما است منتهای آنچه به سلطنت مربوط است» (بازرگان، ۱۳۶۲: ۸۶).

این گرایش به اصلاح در شیوه برگزاری انتخابات و گسترش دایره نفوذ سیاسی در بین طبقه سرمایه دار حاکم، در دوره های بعد و تحت تأثیر منازعه طبقاتی و ضرورت بهره گیری از ساز و کار جدید به منظور اعمال نظم سرمایه داری علیه طبقه کارگر، به استراتژی عمده اصلاح طلبان مذهبی به عنوان یکی از لایه های تشکیل دهنده طبقه سرمایه دار حاکم بر ایران تبدیل شد. یکی از دلایل رجوع به آثار و تبلیغ دیدگاههای نهضت آزادی از سوی عناصر شاخص اصلاح طلبان در دوره موسوم به «دوم خرداد» را از همین منظر می توان تحلیل کرد. این در حالی بود که اصلاح طلبان مذهبی در سالهای اولیه قیام از مخالفین اصلی جناح مشروطه خواه بورژوازی و یکی از عوامل مهم خروج آنان از ساختار قدرت سیاسی به شمار می رفتند.

روحانیون

تا پیش از ادغام جامعه ایران در روند انکشاف و توسعه سرمایه داری از نیمه دوم قرن نوزدهم، روحانیت نقش تعیین کننده ای در ساختار قدرت سیاسی حاکم بر جامعه ایران ایفا می کرده است. هر چند از آن زمان تا قیام ۱۳۵۷ در مقاطعی از قدرت و نفوذ آنها کاسته شده است، لیکن روحانیت شیعه همواره بخشی از طبقه حاکم در ایران به شمار می رفته است. به نظر می رسد روحانیت را باید در مقام «واقعیتی اجتماعی» نگریست که مانند هر واقعیت اجتماعی دیگر، مجموعه ای از روابط و مناسبات آشکار و پنهان با پیرامون خود است و باید نسبت به جهان بیرونی خود تعریف شود. هر تعریفی از روحانیت، تنها بخشی از روابط درونی و بیرونی آن را آشکار می کند. دین که بر شالوده مفاهیمی مابعدالطبیعی و انتزاعی استوار است، در نظام روحانیت به واقعیتی تجربی بدل می شود. کارکرد اصلی روحانیت، بدل کردن دین به ایدئولوژی است. علاوه بر این، روحانیون «امر قدسی» یا «سپهر معنوی» را نیز دست مایه بازرگانی و داد و ستد دنیوی می کنند و به این ترتیب، روابط ویژه ای را با قدرت سیاسی، پول، تکنیک، ابزارهای تولید اقتصادی و مالکیت سرمایه اجتماعی برقرار می نمایند (نک: خلجی، ۱۳۸۹: ۳۲).

در عصر صفوی، این فرض قدیم را که ثبات دولت وابستگی عمیق با مذهب راستین دارد، پذیرفتند و آن را با منش آشتی ناپذیری که در برابر انحراف از دیانت صحیح در پیش گرفته بودند همراه ساختند. از این گذشته محتمل به نظر می‌رسد که صفویان، تا حدی شیعه‌گری را به عنوان یک مذهب دولتی به خاطر تفکیک قلمرو خود از امپراتوری عثمانی وارد کردند تا در میان رعایای خود احساس وحدت به وجود آورند و هر نوع انحراف از دیانت صحیح جدید را سرکوب سازند (لمتون، ۱۳۷۹: ۷۴).

در آن عصر، علما و روحانیون حضور آشکاری در دستگاه‌های دولتی داشتند. مقام صدر مهمترین منصب مذهبی در این دوره به شمار می‌رفت و شیخ الاسلام تحت نظر او بود. سلطه ایدئولوژیک روحانیت شیعه در این دوران به شدت فراگیر شد. قواعد الاحکام اثر معروف علامه حلّی مبنای نظام حقوقی به شمار می‌رفت. در این دوران، روحانیون از نظر وابستگی به حکومت به دو دسته تقسیم می‌شدند: از یک طرف علمایی بودند که به وسیله حکومت تعیین و حمایت شده و مناصب رسمی دینی را اشغال می‌کردند، او از طرف دیگر علمای غیررسمی بودند که هیچ منصب دولتی نداشتند اما به عوض در مدارس علمیه و یا دادگاههایی که به وسیله ایشان اداره می‌شد برای تدریس، موعظه و قضاوت مشغول می‌شدند و مخارج خود را نیز از محل عواید وقف و یا هدایای مالی مقلدین به دست می‌آوردند. یکی از ویژگی‌های تشیع، که تا کنون نیز حفظ شده، توفیق علما در کنترل بعضی مالیات‌های خاص مذهبی و جلوگیری از رسیدن آنها به دست حکومت بوده است (کدی، ۱۳۸۵: ۴۲).

در دوران قاجار و تا پایان قرن نوزدهم، روابط علما از سلطنت به رویارویی جدی کشانده نشد و رابطه‌ای مبتنی بر همکاری برقرار بود. البته این همکاری در دوره‌های مختلف بر حسب شخصیت پادشاه در نوسان بود. برای مثال در دوره فتحعلی شاه، همکاری علما و سلطان در سطح بسیار بالایی قرار داشت در حالیکه در عهد ناصرالدین شاه از میزان همکاری به شدت کاسته شد (الگار، ۱۳۶۹: ۲۴۲). برخی نویسندگان بر این باورند که «در واپسین سالهای پادشاهی ناصرالدین شاه، رابطه علما و سلطنت به تدریج دچار تغییراتی گردید که ریشه در مناسبات اقتصادی دولت با کشورهای بیگانه در شرایط نیمه استعماری داشت. از دید روحانیون، همکاری دولت با کشورهای غیرمسلمان منجر به نابودی اسلام می‌شد لذا مخالفت‌ها با دولت از سوی روحانیت شکل جدی‌تری نسبت به گذشته پیدا نمود» (Arjomand, 1984: 232-250). برخلاف آنچه «امیرارجمند» می‌گوید، ریشه مجادلات در ستیز با غرب نبود. بسیاری از روحانیون طی همین دوره و پس از آن رابطه‌ای حسنه با حاکمان انگلیس داشتند. چنانکه برای ابراز مخالفت گاهی در سفارت بریتانیا تحصن می‌جستند و یا به دولت انگلیس متوسل می‌شدند. شالوده واقعی اختلاف، تعارض یا اشتراک منافع این و آن بخش بورژوازی نوپای ایران با سرمایه‌های غربی بود. روحانیون به اعتبار اینکه در حلقه کدام یک از این بخش‌ها و لایه‌ها قرار داشتند نوع نگاهشان به غرب توسل آمیز یا ستیزه‌گر می‌شد.

بدین سان فعال شدن سیاسی علما و روحانیون از اواخر قرن نوزدهم به بعد را بیشتر باید محصول مواضع واکنشی اولیه آنها در مقابل نفوذ [سرمایه‌های] غرب دانست تا نتیجه نظریه امامت و مخالفت با قدرت غیردینی (بشیریه، ۱۳۷۴: ۲۴۴).

از دیدگاه بشیریه، «پس از قیام مشروطه، قدرت سیاسی علما در دستگاه حکومت تا اندازه‌ای جنبه رسمی هم یافت و بر طبق قانون اساسی مقرر شد هیأت پنج نفره‌ای از علما مسئولیت تطبیق قوانین مجلس با موازین شرع را عهده‌دار شود اما در عمل هیأت مذکور تشکل نشد و با گسترش نفوذ گروه‌های روشنفکر مدرن و تشدید روند نو سازی ایران نفوذ روحانیون رو به کاهش گذاشت» (همان). همچنین «در دوران رضا شاه، در نتیجه نو سازی ایران به سبک غربی بر موقعیت اجتماعی و نفوذ سیاسی روحانیون آسیب‌هایی وارد شد. در دولت رضاشاه که متشکل از نظامیان و برخی روشنفکران غربگرا بود، طبعاً جایی برای روحانیت و علما وجود نداشت» (همان).

البته برخلاف گفته «بشیریه»، آنچه رضاشاه انجام می داد نه وارد ساختن ضربه بر پیکر دین و روحانیت بلکه همسوسازی اینها با الزامات و نیازهای پویه گسترش سرمایه داری در چارچوب برنامه ریزی ها و نسخه پیچی های یک بخش معین بورژوازی بین المللی و داخلی بود. چنانکه برای مثال اصل نظارت پنج مجتهد بر اجرای قانون اساسی، در دوره رضا شاه و بر اساس حکم وی برای مدتی لازم الاجرا شد.

در سالهای ۳۲-۱۳۲۰ با فروپاشی ساخت دولت رضاشاهی، نیروهای اجتماعی - سیاسی سرکوب شده، رها شدند و بخشی از نفوذ اجتماعی از دست رفته خود را بازیافتند. برخلاف روایت های موجود، در این دوره نه روحانیون و نه حتی جبهه ملی و مصدق قدرت بسیج چندان نداشتند بلکه حزب توده بود که از چنین نفوذی در سطح تمامی لایه ها و نیروهای اجتماعی برخوردار بود. به همین دلیل هم بعد از سقوط دولت مصدق، بیشترین فشارها و سرکوب از سوی حکومت متوجه حزب توده، رهبران و پیروان آن شد.

پس از سقوط دولت مصدق در ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۴۲ میان دربار و روحانیت تضاد و کشمکش سیاسی پیدا نشد اما از سال ۱۳۴۲ به بعد شکاف میان دولت و روحانیون شکل فزاینده‌ای به خود گرفت به طوری که یکی از زمینه‌های عمده قیام ۱۳۵۷ را تشکیل داد. بدون تردید، این استدلال کافی نیست که رویارویی علما با شاه به این دلیل اتفاق افتاد که شاه یک برنامه نوسازی را با هدف تصرف دژ و سنگر منافع خاص علما طراحی و اجرا کرد. در دوره پهلوی دوم دگرگونی‌هایی رخ داد که همگرایی و وحدت سیاسی قشرهای میانی و تحتانی بورژوازی را موجب گردید. سیاست‌های اقتصادی دولت قویاً به نفع بنگاه‌های بزرگ در بخش‌های کشاورزی، صنعت و تجارت بود و در پیوند با سرمایه‌داری بین المللی شدیداً موجب برانگیختن خصومت این قشرها شد. بنابراین، پایه‌ای عینی برای اتحاد علما و گسترش قدرت آنها به وجود آمد (نک: معدل، ۱۳۸۲: ۱۶۱). تا زمان اجرای اصلاحات ارضی، جناح محافظه کار علما (برجوردی و بهبهانی) به حمایت خود از شاه ادامه دادند. از زمانی که صحبت در مورد اصلاحات ارضی عمومیت پیدا کرد، صدای مخالفت علما بلند شد. نگرانی علما در خصوص تهدیدهای اصلاحات ارضی به دلیل دارایی‌های ارضی خود آنها و اراضی ای بود که به نهادهای مذهبی تعلق داشت. از لحاظ تاریخی برخی از علما بخش عمده‌ای از طبقه فئودال را تشکیل می‌دادند. گرچه در دوره رضاشاه نهادهای مذهبی و علما مقدار زیادی از اراضی‌شان را از دست دادند، اما با این حال، علما تا زمان اصلاحات ارضی در اوایل دهه ۱۳۴۰ همچنان اراضی قابل توجهی را صاحب بودند (همان: ۱۶۲).

قیام ۱۳۵۷، مثل هر قیام دیگر، منجر به پیدایش جناح‌های گوناگون در درون روحانیت گردید. اگرچه اردوگاه روحانیت، ترکیبی نامتجانس را شامل می‌شد، با این حال در عرصه نبرد با رقبای خویش انسجام چشمگیری را از خود نشان می‌دادند. روحانیون بیش از هر لایه دیگر بورژوازی، منافع مشترک خود را شناخته بودند و از آن دفاع می‌کردند. علاوه بر این، روحانیون به منظور شکست مخالفان خود، ائتلافی را با بخش‌هایی از بازاریان، تجار و قشرهای میانی و پایین بورژوازی تشکیل دادند. «نمایندگی این حوزه‌های گوناگون را جناح‌های مختلفی بر عهده داشتند که گاهی سازگاری لازم بین منافع‌شان وجود نداشت» (میلانی، ۱۳۸۷: ۳۵۴). این جناح‌ها عمدتاً در درون حزب جمهوری اسلامی سازماندهی شده بودند. جناح محافظه کار که از حمایت تجار ثروتمند، زمینداران و علمای طراز اول برخوردار بود، مدافع نظام بازار آزاد بود و بر ایجاد یک سیستم اقتصادی گسترده و شکوفا تأکید می‌ورزیدند. آنان مخالف مالکیت و مدیریت صنایع بزرگ توسط دولت، تعیین هرگونه حد و مرزی برای مالکیت خصوصی، ملی سازی قدرت خارجی و اصلاحات ارضی بودند. از جنبه اجتماعی، محافظه کاران خواستار اجرای دقیق قوانین اسلامی بودند. آنان از فقه سنتی که بر اساس اصول آن، برخی احکام اسلامی خاص فراتر از زمان و مکان و از این رو مصون از تغییر و اصلاح از سوی علما یا فقیه هستند، جانبداری می‌کردند.

جناح تندرو که از حمایت لایه های میانی بورژوازی، فروشندگان، علمای طراز وسط و بسیاری از نهادهای قیامی برخوردار بود، از مساوات طلبی و خودکفایی طرفداری می‌کردند. تندروها به منظور دستیابی به اهداف خویش، از مالکیت و مدیریت دولتی صنایع و بانک‌های بزرگ، ملی سازی تجارت خارجی، محدود سازی مالکیت اموال، اصلاحات ارضی فراگیر و تشکیل تعاونی‌های دولتی حمایت می‌کردند. از جهاتی

چند می‌توان گفت که آنان مدافع شکل ناتمامی از سرمایه داری دولتی در چارچوب ضوابط اسلام بودند. جناح سوم میان محافظه کاران و تندروها، جناح عملگرا بود که ضعیف‌ترین جناح را در ایران تحت رهبری آیت الله خمینی تشکیل می‌داد. «عمل گرایان از واقع گرایی کافی برای تشخیص محدود بودن قدرت خود جهت تغییر ایران و یا جهان اسلام برخوردار بودند و در دوران پس از آیت‌الله خمینی به جناح حاکم تبدیل شدند» (همان: ۳۵۶-۳۵۴).

واقعیت این است که صرف برکنار بودن روحانیون از قدرت سیاسی به ویژه در دوره پهلوی و حاکمیت بورژوازی سلطنتی نشان دهنده خصلت غیر سرمایه داری این قشر نیست بلکه روحانیون در بطن مناسبات سرمایه داری حضور داشته و به استمرار این مناسبات یاری رسانده اند. درباره روحانیت مستقر در قدرت پس از قیام ۱۳۵۷ نمی‌توان از روحانیت صرفا به عنوان یک نهاد، سکت، فرقه یا مروجان شریعت بحث کرد. با وقوع قیام یک بخش بورژوازی نقش مسلط خود در قدرت سیاسی سرمایه را از دست داد و یک بخش دیگر جای آن را گرفت. در میان این بخش جدید همه گونه افراد و لایه ها وجود داشتند. روحانیون نیز به عنوان افرادی از این بخش بورژوازی نقش فعال داشتند. روحانیت در طول دهه های ۴۰ و ۵۰ با استفاده از شرایط تاریخی بسیار کم سابقه ای که نصیبش شد، دست به سازماندهی نیروهای خود زد. البته این سازماندهی لزوما سمت و سوی ضد رژیم نداشت چرا که ساواک بر تمامی تار و پود این سازمان یابی کنترل کامل داشت. ظرف این سازمان یابی انبوه انجمن ها، کانون ها، حسینیه ها، سازمان ها، مسجدها، مدرسه ها و نهادهای دیگر بود. مدرسه علوی، مدرسه رفاه، انجمن حجّیه، هیئت های کثیره مؤتلفه، سازمان های عدیده خیریه و... همه در دست این بخش بورژوازی بود. در اینجا، در درون این جمعیت ها کل این بخش بورژوازی از سیاسی گرفته تا غیر سیاسی به هم پیوند می خوردند. روحانیون، طرفداران نهضت آزادی، عناصر مذهبی جبهه ملی هم درون همین جمعیت ها بودند. البته رژیم شاه از فعالیت آنها استقبال می کرد زیرا وجود آنها را سد راه توسعه نفوذ چپ می دید. از این مهم تر کل این نهادها را باتوجه به سرشت مشخص طبقاتی خود، همچون ابزاری برای مهار جنبش کارگری و سرکوب همه جانبه فکری این جنبش بکار می گرفت. واقعیت مهم این است که استخوان بندی واقعی ساختار قدرت سیاسی بعد از قیام از همین نیروها تشکیل می گردید. در دوره پس از قیام ۱۳۵۷، نقش روحانیون در چارچوب روابط سرمایه داری و با عروج آنها در ساختار قدرت سیاسی سرمایه تکمیل شد.

زمینداران

پس از قیام ۱۳۵۷، دولت موقت وضع موجود در مالکیت ارضی را که در نتیجه اجرای قوانین اصلاحات ارضی برقرار شده بود به رسمیت شناخت. زمینداربهای بزرگ به ویژه در آذربایجان، کردستان و گرگان باقی مانده بودند. به موجب لایحه قانونی واگذار و احیای اراضی که در اردیبهشت ۱۳۵۹ به تصویب شورای قیام رسید، به منظور حفظ امنیت در مناطق روستایی، کل نقل و انتقالات ارضی انجام شده بر اساس قوانین اصلاحات ارضی، قانونی شناخته شد. در عین حال هیأت‌های هفت نفره واگذاری و احیا اراضی که به موجب این قانون تشکیل شدند موظف به واگذاری اراضی موات و همچنین اراضی مصادره شده و اراضی بایر و دایر متعلق به مالکان بزرگ مازاد بر حد نصاب قانونی گردیدند. با این حال با توجه به خلاء قدرتی که در نتیجه فروپاشی نهادهای قدرت نظام قدیم در سطح روستاها پیش آمد در برخی موارد زمینداران در پی تصرف زمینهایی برآمدند که به موجب قوانین اصلاحات ارضی میان دهقانان تقسیم شده بود (بشیریه، ۳۷۴: ۲۰۵-۲۰۴). در نتیجه، زمینداران به مقاومت خود در مقابل اجرای اصلاحات ارضی ادامه دادند. آنها هیأت‌های هفت نفره مسئول توزیع زمین را متهم به افراط گرایی و انتقام جویی کردند و مدعی شدند که این هیأت‌ها به مصادره اموال برخی از زمینداران پرداخته‌اند که مشمول قانون اصلاحات ارضی نمی‌شوند. آنها از آیت‌الله خمینی درخواست کمک نموده و به طرح شکایت‌های بسیار علیه هیأت‌های هفت نفره در دادگاهها پرداختند. برخی زمینداران حتی

اقدام به ارسال تلگرام‌های تهدیدآمیز به دفتر آیت الله خمینی کردند و در همدان نیز به انتشار و پخش فتوایی قدیمی از آیت الله خمینی پرداختند که در آن غصب زمین، تصرف مالکیت خصوصی بوده و بنابراین باطل است (Moaddel, 1991: 326). گرچه این کار به تعداد زیادی اتفاق نیفتاد، اما مواردی از آن در چند استان از جمله کردستان، آذربایجان غربی، خراسان و بلوچستان روی داد. علمای طراز اول محافظه کار در پاسخ به استفتای افرادی از طبقه زمیندار راجع به مسأله زمینداری، به طور جدی و با حرارت در حمایت از مالکیت خصوصی زمین فتوا دادند. به این ترتیب قواعد اصلی فقه اسلامی درباره زمینداری و مناسبات میان زمیندار و دهقان توسط این علمای زنده از نو تأیید شد و از آنجا که اینان مراجع تقلید بودند، اطاعت از آنان بر شیعیان فرض بود (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۲۴۱-۲۴۰).

مسأله دفاع از تقدس مالکیت تنها به افراد سنتی، که به طور عمده تقدس زمینداری خصوصی را بر اساس فقه اسلامی بیان می‌کردند، محدود نماند. بورژوازی زمیندار، از جمله اکثر کشاورزان متوسط و بزرگ‌تر تجاری [سرمایه داران زمیندار] نیز بر نقش کارکردی کشاورزی تجاری مدرن [سرمایه داری کشاورزی] در رساندن کشور به خودکفایی - در شرایط جنگ با امپریالیسم و شیطان بزرگ به گفته آنها - تأکید کردند (همان: ۲۴۲). کشاورزان تجاری [سرمایه داران زمیندار] با یافتن متحدانی در میان روحانیون سرشناس و اعضای دولت موقت و در واقع با تسلط بر بخش کشاورزی دولت، چند اقدام در راستای حفاظت از مجتمع‌های کشاورزی مدرن و اراضی خصوصی به عمل آوردند از جمله این اقدامات می‌توان به راه اندازی تبلیغات گسترده بر ضد تصرف اراضی، تهیه لایحه‌ای قانونی برای مجازات متصرفان زمین‌های قابل کشت، تهیه یک لایحه اصلاحات ارضی که واگذاری اراضی به روستائیان بی‌زمین را تنها به زمین‌های موات، بایر و مراتع ملی شده محدود می‌کرد و سرانجام متحد شدن کشاورزان تجاری [سرمایه داران زمیندار] در شوراهای کشاورزی اشاره کرد که در واقع جایگزینی برای شوراهای دهقانان و کارگران کشاورزی بودند که چپ‌گرایان و کارگران به طور دائم آن را تقاضا می‌کردند (همان: ۲۴۳).

درباره اصلاحاتی نظیر «کشاورزان متوسط و بزرگ‌تر تجاری»، «کشاورزی تجاری مدرن» و این قبیل مفاهیم که در بحث‌های اشرف و بنوعیزی، از آنها نام برده می‌شود باید به این نکته بسیار مهم اشاره کرد که این اصلاحات اساساً ساخته و پرداخته اقتصاددانان یا نمایندگان فکری بورژوازی است. آنها همانگونه که کل سرمایه داری ایران را تجاری قلمداد می‌کنند، سرمایه داران زمیندار را هم کشاورزان تجاری به حساب می‌آورند. در واقع بنیاد این نظریه پردازیه‌ها بر نفی تسلط سرمایه داری در ایران استوار است. بهرحال آنچه این نویسندگان، «کشاورزی تجاری» می‌نامند، سرمایه داری ارضی یا کشاورزی سرمایه داری است و نه چیز دیگر. تحت سلطه سرمایه داری، اساساً کشاورز تاجر یا کشاورزی تجاری وجود ندارد بلکه بجای آن باید از سرمایه دار زمیندار یا سرمایه داری ارضی سخن به میان آورد.

به هر حال سرمایه داران زمیندار و سرمایه داری ارضی به عنوان یکی از نیروها و وجوه عمده اجتماعی و همچنین بخشی از کل بورژوازی رشد یابنده جامعه ایران، در دوره پس از قیام ۱۳۵۷ نیز نه تنها از حیث مالکیت و سلطه بر ابزار تولید دچار انحلال و فروپاشی نشدند بلکه همان طور که خواهیم دید در اواخر دوره نخست و ابتدای دوره دوم، در ائتلاف با دیگر لایه‌ها و قشرهای بورژوازی، نقش عمده‌ای در بقای تولید سرمایه داری، سلب مالکیت از توده کارگر و شکل‌گیری فاز جدید توسعه کاپیتالیستی ایفا نمودند.

دهقانان

در تاریخ معاصر ایران، دهقانان نقش تعیین‌کننده‌ای در تحولات سیاسی نداشته‌اند و بیشتر از سوی گروه‌ها و نیروهای سیاسی گوناگون بسیج شده‌اند (بشیریه، ۱۳۷۴: ۲۲۰-۲۱۸).

طی مرحله نخست پس از قیام، مناطق روستایی صحنه برخورد میان دهقانان و زمینداران بود. مبارزه دهقانان، در آغاز، معطوف به تصرف زمین در املاک بزرگ بود اما دامنه آن به تدریج زمین‌های زراعی کوچک‌تر را نیز دربرگرفت. به طور کلی، کانون توجه دهقانان و کارگران در روستاها متوجه مواردی از قبیل:

۱- مصادره اموال ملاکان فراری؛

۲- مصادره اراضی مورد اختلاف میان مالکان و زارعان؛

۳- تصرف اراضی جنگلی و مراتع ملی شده؛

۴- انحلال شرکت‌های سهامی زراعی و تعاونی‌های تولید کشاورزی؛

۵- خودداری از بازپرداخت دیون و اقساط وام‌های مربوط به اصلاحات ارضی به شرکت‌های تعاونی، بانک‌ها و رباخواران می‌شد (اشرف، ۱۳۶۱: ۲۷-۲۶).

حرکت‌ها و اقدامات سازمان یافته دهقانی در مناطقی همچون ترکمن صحرا، کردستان، آذربایجان غربی و گیلان در قیاس با دیگر نقاط کشور موفق‌تر بودند (همان).

به هر حال، آشوب‌های روستایی تنها توسط دهقانان آغاز نشده بود. در مناطقی از خراسان که هنوز شکل‌های قبیله‌ای سازمان اجتماعی وجود داشتند و در قسمت‌هایی از کردستان، فارس و سیستان و بلوچستان، خوانین و فئودالها در صدد بودند تا با استفاده از آشفستگی عمومی، زمین‌های خود را که در جریان اصلاحات ارضی شاه از دست داده بودند، بازپس گیرند (Moaddel, 1991: 320).

در برخی مناطق درگیری‌های مسلحانه‌ای میان دهقانان و زمینداران سابق صورت گرفت. در نواحی شمال در مواردی زمینداران اراضی سابق خود را پس گرفتند. در مواردی دیگر، دهقانان به تصرف اراضی زمینداران دست زدند. برخی از این اراضی بعداً به منظور کشت موقت به روستائیان واگذار شد (بشیریه، ۱۳۷۴: ۲۲۰).

یکی از نقاطی که زد و خورد‌های پیش از قیام میان مخالفان و موافقان شاه به ویژه شدید بود، کردستان بود. به ناگزیر این منطقه اولین منطقه‌ای شد که در آن روستائینان [کارگران] فعال سیاسی در نتیجه عدم رضایت از تغییرات واقعی صورت نگرفته کوشیدند که خود، قیام را در سطح محلی به اجرا درآورند. به طور کلی، تعداد و قدرت بزرگ مالکان در کردستان بیش از هر جای دیگر ایران بوده است. بنابراین ایجاد روابط سینه با حکومت جدید، در اسرع وقت بسیاری از قیامیان را که معتقد بودند بزرگ مالکان باید به دلیل همکاری با شاه و استثمار روستائیان [کارگران روستائین] انتقام پس بدهند به خشم آورد (هوگلاند، ۱۳۸۱: ۲۶۶-۲۶۵).

فروپاشی رژیم قدیم و پیروزی قیام، اصولاً مناطق روستایی را در کانون توجه قرار داد و نیروهای اجتماعی - سیاسی معارض را در مناطق شهری به رقابت با یکدیگر برای جلب حمایت روستائیان واداشت. در اواخر سال ۱۳۵۷، تصمیم قبایل ترکمن به مبارزه مسلحانه در دشت‌های گرگان و گنبد، مسأله ارضی را بار دیگر شعله‌ور ساخت. در ماه‌های اول قیام، فدائیان مرکز فرهنگی و سیاسی ترکمن و هیأت مرکزی شوراهای ترکمن‌ها را سازمان دادند تا زمین‌های غصب شده را بر مبنای جماعتی و اشتراکی به زحمتکشان ترکمن برگردانند. پس از آن، زمینداران و حکومت اسلامی به مبارزه شدیدی بر ضد شوراهای ترکمن دست زدند. در بهمن ۱۳۵۸ برخی از رهبران مهم ترکمن دستگیر و اعدام شدند. در همان زمان، سپاه پاسداران قیام اسلامی، دفاتر هیأت مرکزی و مرکز فرهنگی و سیاسی را تصرف و دهها نفر از کادرها را دستگیر کردند.

فدائیان و مجاهدین به همراه تعدادی از گروه‌های چپ‌گرای دیگر، در برخی مناطق روستایی در شمال و غرب کشور فعال بودند و دانشجویان و نوجوانان را به روستاها گسیل کردند. آنان با اختصاص دادن بخشی از نشریات روزانه یا هفتگی خود به مسأله دهقانان، آن را تشدید نمودند (نک: اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۲۳۷-۲۳۵).

خیزش‌های کارگری و دهقانی در روستاها که سازمان‌های چپ‌گرا آنها را حمایت می‌کردند، تهدیدی جدی برای قشرهای مختلف بورژوازی به ویژه سرمایه‌داران زمیندار، بقایای فئودالیسم و جناح‌های درون و پیرامون ساختار قدرت سیاسی به شمار می‌رفت. واکنش مقامات به این تحولات، بسته به تضاد منافع آنان نقطه به نقطه فرق می‌کرد. در برخی مناطق، پاسداران قیام و روحانیون محلی در کنار دهقانان قرا گرفتند. در نواحی دیگر، آنها در سمت زمینداران یا سرمایه‌داران زمیندار ایستادند. طبیعتاً، دولت موقت، مخالف تصرف زمین‌ها بود و تلاش می‌کرد نظم را به مناطق روستایی برگردانده و از مالکیت خصوصی دفاع نماید. در عین حال، سخنرانی آیت‌الله خمینی و رهبران حزب جمهوری اسلامی در حمایت از آتش‌تهدیست، مانعی جدی در مقابل برنامه‌های دولت برای کنترل فضای متشنج کشور ایجاد کرد. به عنوان مثال، آیت‌الله خمینی بارها اعلام کرد که «کشور به زاغه‌نشینان تعلق دارد. مستضعفین ثروت کشور هستند.» ظاهراً این سخنان تأثیر فوری بر تضعیف دولت لیبرال داشت و در عین حال موجب افزایش محبوبیت روحانیون در بین دهقانان می‌شد (Moaddel, 1991: 321).

با این حال، واقعیت مهم‌تر این بود که سخنرانی روحانیون در دفاع از دهقانان، بحث اصلاحات ارضی را در متن اسلام قرار داد. این بدان معنی بود که هرگونه اصلاح ارضی می‌بایست اسلامی باشد. بدین سان، این مسأله که چه چیزی ماهیت اسلامی اصلاحات ارضی را تعیین و مشخص می‌سازد، موضوع تفاسیر متضادی قرار گرفت که در میان جناح‌های گوناگون روحانیون مطرح بود. با توجه به اینکه اکثریت روحانیون برجسته به لحاظ اقتصادی محافظه‌کار بودند و اغلب از مالکیت خصوصی زمین حمایت کرده بودند، اکنون که دارای قدرت و نفوذ قابل ملاحظه سیاسی بودند، اجرای یک برنامه رادیکال اصلاحات ارضی با موانع ایدئولوژیکی غیرقابل حلی روبرو می‌شد (Ibid). در همین حال حزب حاکم جمهوری اسلامی، روحانیون و نخبگان در حال ظهور حکومت اسلامی با طرح‌ریزی بحران‌گروگان‌گیری در آبان ۱۳۵۸ بر ضد دولت موقت و حمایت کامل چپ‌گرایان، به سرعت چهره‌ای رادیکال به خود گرفت. این چهره رادیکال به سوی دو هدف جهت‌گیری شد: بی‌اعتبار کردن لیبرال‌های عضو دولت موقت و خلع نیروها و سازمان‌های چپ‌گرا از مواضع چپ. پس از استعفای دولت، کابینه موقت شورای قیام نقش قوه مجریه حاکم بر ایران را به جای دولت موقت ایفا می‌کرد. حزب حاکم برای مقابله با ابتکار و اقدامات رادیکال‌ها و زیر فشار روزافزون چپ‌گرایان راجع به مسأله ارضی، تصمیم گرفت نقش رهبری را در موضوع بسیار مهم تقسیم ارضی، خود به عهده بگیرد. برای این منظور، رضا اصفهانی، نویسنده چند کتاب درباره اقتصاد اسلامی و شرایط مذهبی مالکیت زمین، به معاونت وزارت کشاورزی در امور ارضی منصوب شد. اصفهانی یک لایحه اصلاحات ارضی تهیه کرد که پس از چند بار اصلاح شدن به نفع زمینداران [سرمایه‌داران زمیندار یا زمینداری سرمایه‌داری] و مالکان فتودال در مناطق مختلف، عاقبت در فروردین ۱۳۵۹ در شورای قیام به تصویب رسید (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۲۴۴-۲۴۳). او تأکید کرد که واگذاری و تقسیم عادلانه زمین از کردستان و ترکمن صحرا آغاز خواهد شد که به نظر می‌رسید اقدامی هماهنگ برای کاهش نفوذ چپ‌گرایان در این مناطق بود (اشرف، ۱۳۶۱: ۳۱).

زمینداران به شدت نسبت به این لایحه واکنش نشان دادند و روحانیون محافظه‌کار هم‌چون آیت‌الله روحانی در قم و آیت‌الله قمی در مشهد، مخالفت خود با لایحه اصلاحات ارضی را اعلام کردند. در نتیجه تلاش‌های جمعی و هماهنگ زمینداران، حامیان آنها در حکومت و روحانیون محافظه‌کار، شورای قیام بدون آنکه قادر به اتخاذ یک تصمیم باشد به مدت نسبتاً طولانی درگیر مسأله مربوط به لایحه جدید اصلاحات ارضی شد. زمینداران و روحانیون محافظه‌کار در نهایت موفق شدند محتوای لایحه اصلاحات ارضی را به شدت تغییر دهند به طوری که نسخه جدید آن که در نیمه فروردین ۱۳۵۹ اعلام گردید، رضایت طرفداران اصلاحات را جلب نکرد. در نتیجه، تظاهرات گسترده دهقانی برای بدست آوردن

زمین در تهران و سایر شهرهای بزرگ کشور سازماندهی شد. این تظاهرات، حمایت کارگران و دیگر عناصر همراه داخل و خارج از حکومت را در پی داشت. به دنبال برخی فشارها از سوی توده کارگران و عمدتاً تحت تأثیر جدال بخشهای مختلف بورژوازی و جناح های درون و پیرامون ساختار قدرت سیاسی برای بازتقسیم زمین ها، این لایحه در اردیبهشت ۱۳۵۹ به تأیید شورای قیام رسید و وزیر کشاورزی موظف به اجرای قانون اصلاحات ارضی گردید (Moaddel, 1991: 322).

مواد قانون مقرر می کرد که یک ستاد مرکزی مستقل برای تقسیم اراضی متشکل از پنج عضو به نمایندگی از ولی فقیه، جهاد سازندگی و وزارت خانه های کشاورزی، کشور و دادگستری، تشکیل شود و مسئولیت اجرای قانون را به عهده بگیرد. ستاد مرکزی موظف بود که هیأت های هفت نفره را در همه استانها و شهرستانها تشکیل بدهد؛ این هیأت شامل دو نماینده از وزارت کشاورزی، یک نماینده از جهاد سازندگی، یک نماینده از ولی فقیه، یک نماینده از وزارت کشور و دو نماینده از مردم محلی بود. ستاد مرکزی در خرداد ۱۳۵۹ تأسیس شد و تا اوایل ۱۳۶۰، سی و شش هیأت هفت نفره در سراسر کشور تشکیل داد. دستاوردهای عمده ستاد مرکزی و هیأت های هفت نفره، واگذاری حدود ۱۵۰ هزار هکتار زمین موات و حدود ۳۳ هزار زمین بایر، احیا شده و مصادره شده به مالکیت دائمی روستائیان بی زمین و دهقانان کم زمین بود. علاوه بر آن، حدود ۸۰۰ هزار زمین قابل کشت اما مورد اختلاف، به طور موقت به دهقانان انتقال داده شد. نتایج سیاسی فعالیت های هیأت های هفت نفره در مناطق روستایی از این قرار بود: برقراری نظم و قانون در جماعت های روستایی؛ کاسته شدن از ناآرامی و کشمکش بر سر زمین؛ گسترش قدرت مرکزی در مناطق روستایی از طریق تأسیس حدود ۱۹ هزار شورای اسلامی روستا و اخراج گروه های رادیکال و چپ گرا از روستاها و جایگزینی آنها با عناصر اسلامی و وابسته به هیأت حاکم (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۲۴۷-۲۴۶).

به طور کلی، ترکیب طبقاتی دولت موقت و شورای قیام و نیز رویکرد طبقاتی آنها در برخورد با مسأله ارضی و منازعات پیرامون آن، نشان دهنده استمرار علایق و گرایشات پیشین لایه ها و قشرهای مختلف بورژوازی در فاز جدید مبارزه سیاسی بود. این روند از یک سو خصلت منازعه و مناسبات اقتصادی- اجتماعی آینده را تعیین می کرد و از سوی دیگر زمینه های شکل گیری ائتلاف ها و ترکیب طبقاتی دولت در مراحل بعدی را مشخص می نمود. به عبارت دیگر، رویکرد دولت موقت و شورای قیام قبل از هر چیز در امتداد منافع طبقه سرمایه دار و تداوم روابط سرمایه داری پیشین در ساختار قدرت سیاسی جدید بود. در این دوره، دولت اتحادیه های دهقانی و احزاب چپ گرا را به رسمیت نشناخت و به همین دلیل نیروهای دولتی در برابر چپ گرایان و دهقانان به حمایت از خوانین و فئودالها، سرمایه داران زمیندار و افراد سرشناس محلی پرداختند.

سوی همه اینها، نویسندگانی که در مورد اصلاحات ارضی این دوره ابراز نظر نموده و تاریخ نگاری کرده اند یک چیز را به کلی از یاد برده اند. مسأله اصلی دولت در این زمان نه اصلاحات ارضی و راه حل های مختلف اجرای این اصلاحات، نه چگونگی تقسیم زمین میان دهقانان که بیش از هر چیز و مقدم بر همه چیز جدال بخشهای مختلف طبقه سرمایه دار یا جناح های درون و پیرامون ساختار قدرت سیاسی برای بازتقسیم زمینها، کشت و صنعت ها و به قول مارکس فارم های سرمایه داری بود. برای مثال، «خانواده ایزدی در شیراز در زمره مالکان و فئودالهای بزرگ دوره شاه بودند و بخش عظیمی از زمین ها و باغات و کشتزارهای دهات اطراف شیراز را در مالکیت خود داشتند» (نک: اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۲۴۲). افراد خانواده ایزدی در زمره فئودال هایی بودند که حتی پیش از فرم ارضی دهه ۴۰ با شتاب زیاد روند سرمایه دار شدن می پیمودند و سعی در جایگزینی مالکیت فئودالی با زمینداری سرمایه داری داشتند. علی محمد ایزدی از صدرنشینان جبهه ملی هم بود و در سالهای ۳۷ تا ۴۰ مسئولیت کمیته شیراز جبهه را به عهده داشت. ایزدی پس از اصلاحات ارضی راهی امریکا شد و در روزهای بعد از قیام وزیر کشاورزی بازرگان گردید. جناح رقیب نهضت آزادی و به طور مشخص، حزب جمهوری اسلامی در آن زمان گسترده ترین کمپین ها را علیه ایزدی و

خانواده او به راه انداختند و نیروهای حزب الهی را برای طرد ایزدی از کابینه بسیج کردند. آنچه در این میان رخ می داد هیچ ربطی به اصلاحات ارضی نداشت. بخش تازه به قدرت رسیده بورژوازی می خواست تا متناسب توان خود مالکیت اراضی رقبا و شرکا را نصیب خود سازد.

به این ترتیب و در حالی که دولت موقت بورژوازی از بسیج زدایی از مردم باز ماند، یک بخش دیگر بورژوازی و در رأس آن روحانیون با توجه به درجه آگاهی توده ها، سازوکارهای ایدئولوژیک و در اختیار داشتن ابزار کافی قدرت، مالکیت و حاکمیت و به شیوه احزاب راست گرای بورژوازی به بسیج بخشهایی از توده کارگری علیه لایه های دیگر طبقه کارگر در سطحی گسترده روی آوردند.

خرده بورژوازی^۱

گرایشات و نقش های سیاسی خرده بورژوازی - به ویژه در طی قرن بیستم - همواره تابعی از حدود رشد و توسعه سرمایه داری بوده است. از این حیث در مراحل اولیه انکشاف سرمایه داری در نیمه دوم قرن نوزدهم، مواضع خرده بورژوازی با پوشش ناسیونالیسم شیعی، یکی از سویه های مربوط به واکنش این قشر به هجوم سرمایه غربی به ایران طی آن دوره به شمار می رود. مارکس در مانیفست کمونیست و در توصیف خرده بورژوازی میگوید: «قشرهای متوسط اعم از صنعتگر کوچک، کاسبکار، پیشه ور و دهقان، همه برای آن علیه بورژوازی مبارزه می کنند که هستی خود را به عنوان قشرهای متوسط از نابودی نجات دهند. بنابراین آنها قیامی نیستند بلکه محافظه کارند. از آن هم بالاتر، آنها ارتجاعی هستند زیرا می کوشند چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند. وقتی هم که آنها قیامی هستند، در حدودی است که با خطر احتمالی رانده شدن به درون پرولتاریا مواجه می شوند؛ در حدودی است که از منافع آینده خود دفاع می کنند نه از منافع کنونی خود؛ در حدودی است که از نظرات خاص خویش دست برمی دارند تا نظرات پرولتاریا را جایگزین آن سازند» (Marx, 1972: 19).

مارکس و انگلس بر گرایش خرده بورژوازی به تحلیل و حذف شدن در یک فرماسیون سرمایه داری تأکید دارند. وقتی شیوه تولید سرمایه داری مسلط و توسعه یافته شد، بخشی از اعضای خرده بورژوازی به اشکال گوناگون در بورژوازی ادغام می شوند و توده بزرگ تر آن نیز پرولتریزه می شود. با این حال، ایدئولوژی خرده بورژوازی، تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی مسلط، متناسب با موقعیت طبقاتی خاص آن یعنی تولید و مالکیت در مقیاس خرد شکل می گیرد (Poulantzas, 1979: 238-240). به علت موقعیت طبقاتی مبهم خرده بورژوازی، ایدئولوژی آن ترکیبی از عناصر متضاد ایدئولوژی بورژوایی، مؤلفه های ایدئولوژیک خرده بورژوایی و اشکالی از ایدئولوژی طبقه کارگر است. خرده بورژوازی به دلیل انزوای اقتصادی آن که به فردگرایی خرده بورژوایی منجر می شود و به خاطر نزدیکی و ضدیت^۲ اقتصادی با بورژوازی و پرولتاریا، به دولت «بی طرف» مافوق طبقات اعتقاد دارد. از دولت انتظار دارد که از او حمایت کرده و مانع سقوطش شود. این غالباً به پرستش قدرت منجر می شود: خرده بورژوازی خود را با دولت که فرض می شود همچون خودش بی طرف است، یکی می بیند. در تصورش نقش میانجی^۳ جامعه را ایفا می کند و همانطور که مارکس می گوید، دوست دارد که کل جامعه خرده بورژوازی شود (Ibid: 240-241).

در جنبش های اعتراضی که خرده بورژوازی در آن نقش مهمی ایفا می کند، مالکیت خصوصی هسته اصلی را تشکیل می دهد. البته موضوع مالکیت خصوصی در اصل مورد توجه تمام احزاب بورژوایی است چون شالوده جامعه سرمایه داری را تشکیل می دهد. در چنین جنبش هایی،

1 - petty-bourgeois

2 - antagonism

3 - arbitrate

بیش از همه آن قشرهایی از طبقه متوسط بورژوازی گرد هم می‌آیند که بر اثر ورشکستگی اقتصادی، پایگاه اجتماعی آنها تنزل کرده یا در تهدید مستقیم چنین خطری قرار دارند. پیشه‌وران و دکانداران کوچک به خوبی می‌دانند که موجودیت اقتصادی‌شان از جانب شرکت‌های بزرگ تجاری و صنعتی و بانک‌ها مورد تهدید قرار گرفته‌است. توجه به این واقعیت که صاحبان سرمایه‌های کوچک قادر به رقابت با سرمایه‌های بزرگ نیستند موجب پیدایش برخی خواست‌های ضد سرمایه‌داری در درون خرده بورژوازی می‌گردد (نک: کونل، ۱۳۵۸: ۴۱-۳۸). ولی ضدیت با سرمایه‌های بزرگ از سوی خرده بورژوازی، منتهی به نهضت سوسیالیستی نمی‌شود، چرا که این ضدیت با دفاع از مالکیت خصوصی همراه است. هدف خرده بورژوازی، بر خلاف جنبش‌های چپ، اشتراکی کردن وسایل تولید و اقتصاد نیست بلکه خواستار بازگشت به اشکال اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری است. از این رو خرده بورژوازی نهضتی کاملاً ارتجاعی است (همان: ۴۱).

برخلاف تحلیل‌ها و تفسیرهای رایج میان متفکران و نظریه پردازان چپ بویژه آن دسته از نویسندگانی که به تحلیل فاشیسم در آلمان و دیگر کشورها پرداخته‌اند، خرده بورژوازی نه تنها ضد سرمایه‌داری نیست بالعکس هستی اجتماعی خود را نیز از درون مناسبات سرمایه‌داری احراز کرده و همواره در پیوند با دیگر لایه‌های بورژوازی قرار داشته است.

برخی پژوهشگران ایرانی به غلط، کل بازار در ایران را واجد خصلت خرده بورژوازی می‌دانند در حالیکه بازاریان، چنانکه قبلاً هم اشاره شد، همراه با لایه‌ها و قشرهایی نظیر روحانیون، بورژوازی مشروطه‌خواه و لیبرال تا قبل از قیام و بنا به ضرورت‌های سرمایه‌داری ایران، سطوح میانی بورژوازی را شکل می‌دادند. پس از قیام، این قشرها در ساختار قدرت سیاسی جایگزین اقشار سابقاً مسلط بورژوازی شدند. آنچه می‌توان خرده بورژوازی نامید در واقع همان بخشهایی از دهقانان، کسبه، پیشه‌وران و افزارمندان بودند که در واکنش به فاز جدید توسعه سرمایه‌داری در سالهای پایانی رژیم شاه و به منظور نجات هستی خود از خطر نابودی به جای ملحق شدن به صفوف جنبش کارگری، به حمایت از لایه میانی و پائین بورژوازی که در این زمان ژست سرمایه‌ستیز به خود می‌گرفت پرداختند. قشر مذکور در دوره جمهوری اسلامی و با احراز موقعیتی تازه در درون طبقه سرمایه‌دار حاکم به تدریج و گاه به سرعت، موقعیت خود را در لایه میانی و بالای بورژوازی تثبیت نمود. بنابراین، بحث از خرده بورژوازی بعنوان یکی از لایه‌های ثابت تشکیل‌دهنده جمهوری اسلامی، اساساً نادرست و گمراه‌کننده خواهد بود. اینها در مراحل اولیه استقرار نظام اسلامی، متعلق به قشرهای پائین بورژوازی بوده یا اساساً سرمایه‌دار نبودند. جمعیت بسیار کثیری از این اقشار یا حتی لایه‌های دیگر اجتماعی عملاً جایی در این یا آن گوشه عریض و طویل ماشین دولتی نوظهور و در حال شکل‌گیری برای خود به چنگ آوردند. به طور مثال به مجلس راه یافتند، رده‌های بالا و متوسط سپاه پاسداران گردیدند، در صدها نهاد نوساخته صاحب موقعیت گردیدند و در رأس سازمان‌ها و دستگاه‌های دولت قرار گرفتند. همزمان عظیم‌ترین بخش سرمایه‌ها و مراکز کار و تولید نیز در اختیار رژیم جدید قرار گرفت. برای اداره این مراکز صدها بنیاد و کانون و جمعیت و بنگاه هم تأسیس شد. همان‌گونه که اشاره گردید، شمار زیادی از کسانی که وارد این دستگاه‌ها شدند، یا به لایه پائین بورژوازی تعلق داشتند و یا اصلاً سرمایه‌دار نبودند اما در مراحل بعد با استفاده از همه اهرم‌های موجود در ساختار قدرت، تمامی توان خود را به کار گرفتند تا در مالکیت خصوصی سرمایه‌ها شریک شوند، سرمایه‌دار گردند، در حوزه‌های مختلف شرکت تأسیس کنند و از بانک‌ها زیر عناوین مختلف سرمایه‌خارج سازند. به این ترتیب، موقعیت کسانی که قبلاً به لایه خرده بورژوازی تعلق داشتند نیز اکنون در چارچوب کار و سازمان سرمایه‌تعریف می‌شود. هر چند صاحبان موقعیت جدید با پوششی اسلامی و شیعی، اساساً منکر سرمایه‌دار بودن خود می‌شدند، لیکن این ادعا یا تصور نمی‌توانست هستی اجتماعی آنها را خارج از مفصلبندی سرمایه‌تعیین نماید.

از دید برخی نویسندگان، طی سالهای ۵۷-۱۳۴۲ در نتیجه گسترش نوسازی و صنعتی کردن کشور، وضع خرده بورژوازی سنتی ایران رو به افول بیشتر رفت. خرده بورژوازی بازار و به ویژه بخش افزارمندان و صنعتگران سنتی، بر خلاف صاحبان صنایع جدید از سیاستهای حمایتی دولت در زمینه تأمین اعتبار، بخشودگی مالیاتی و حمایت گمرکی برخوردار نبودند (بشیریه، ۱۳۷۴: ۱۶۹).

در این دوران، استراتژی توسعه دولتی همراه با سیاست واگرایی از بازار، فضای سیاسی جدیدی برای بازار تهران ایجاد کرد تا صنایع جدید به وسیله مقررات دولتی احیا گردیده و رونق یابند. دولت پهلوی، جایگزینی واردات را با صنعتی سازی به عنوان یک استراتژی توسعه دنبال می کرد که معطوف به ایجاد کالاهای تولیدی و مصرفی بادوام و اعمال محدودیت بر قیمت کالاهای وارداتی بود (Keshavarzian, 2007: 139).

از نظر بشیریه، «خرده بورژوازی در این سالها به عنوان یک طبقه منسجم از لحاظ فکری، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در حال فروپاشی بود. در واکنش به چنین تحولاتی، قشرهای میانی بورژوازی (خرده بورژوازی) به تشکیل بانکهای اسلامی و صندوقهای قرض الحسنه و گروههای اسلامی مثل حزب ملل اسلامی دست زدند. پس از قیام، بازار نقش سیاسی قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد. احزاب و گروههای سیاسی اسلامی قسمت عمده‌ای از حمایت اجتماعی خود را از خرده بورژوازی بازار کسب می کردند. در سالهای اولیه قیام همه اصناف بازار در تهران در درون «جامعه اصناف» سازمان داده شدند. حزب جمهوری اسلامی در دوران فعالیت خود در این سالها، حامیان خود را از درون این بخش از بازار بسیج می کرد» (بشیریه، ۱۳۷۴: ۱۷۰). همچنین «این حزب به منظور مقابله با تظاهرات اپوزیسیون، فعالترین حامیان خود یعنی حزب الله را از میان همین اصناف بسیج می کرد. حزب الهی ها عمدتاً از میان مغازه داران کوچک استخدام می شدند. همچنین، آنان با سپاه پاسداران و کمیته‌های قیام نیز مرتبط بودند. در رژیم قدیم، نفوذ اصناف کاهش یافته بود و آنها موقعیت خود را به عنوان واحد اصلی تعیین مالیات‌ها از دست داده بودند. با این وجود، بعد از قیام اصناف بازار مجدداً این موقعیت را به دست آوردند و در کمیسیون مالیات وزارت اقتصاد صاحب نماینده شدند. بر اساس قانون مالیات مصوب ۱۳۶۰، این اصناف در تعیین مالیات حق اظهار نظر داشتند. بنابراین، مجموعه بازار قدیم، مساجد و مدارس مذهبی، بخشی از پایگاه اجتماعی رژیم اسلامی را تشکیل می دادند» (بشیریه، ۱۳۹۳: ۲۴۷).

نویسندگان دیگری نیز عقیده دارند که خرده بورژوازی پس از قیام ۱۳۵۷، استخوان بندی تشکیلاتی جمهوری اسلامی را سازمان داد. «آنان به همراه خانواده‌هایشان، نخستین کسانی بودند که در سطوح مختلف دستگاه دولت، از کارمند ساده دفتری و نگهبان زندان گرفته تا مدیران شرکت‌های دولتی و بنیادهای اسلامی، سران سپاه پاسداران، وزیران و اعضای مجلس اسلامی، جای گرفتند» (بهداد و نعمانی، ۱۳۸۷: ۲۹۹). علاوه بر این، افراد و لایه‌هایی که تا پیش از قیام ۱۳۵۷ خرده بورژوازی نامیده می شدند، به کمک قدرت سیاسی و نفوذشان در مراکز فعالیت‌های رانت جویانه و کمترین واهمه از خطر سیاسی، کنترل انبوهی از انباشت سرمایه را در اختیار گرفتند و شبکه نخبگان جدید سرمایه‌دار را در ساختار تازه شکل گرفته انحصارات در حول بنیادها، شرکت‌های دولتی و بوروکراسی دولتی ایجاد کردند. مصادره‌ها، ملی کردن منابع، بسیج جنگی و کنترل گسترده دولت بر بازار در دهه آیت الله خمینی، روند بورژوا شدن این افراد را سرعت بخشید (همان: ۳۰۰).

با این حال، می بایست بر این نکته تأکید کرد که تعلقات عقیدتی یا قشربندی نیروهای درون دولت هیچ چیز را روشن نمی کند. آنچه مهم است سرمایه داری بودن دولت است و اینکه دولت نهاد برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی و ... سرمایه و اعمال این نظم علیه طبقه کارگر است. حال ممکن است و فراوان اتفاق افتاده است که حتی عده ای با خاستگاه و ریشه کارگری هم عامل و عنصر چرخش این نظم و این ماشین قدرت باشند. دولت ممکن است «دموکراسی» را ساز و کار چرخش خود کند. ممکن است به «فاشیزم» آویزد و یا «مذهب» را ایدئولوژی مسلط خود برگزیند. خود این گزینه‌ها را موقعیت خاص و ملزومات روز و شرایط جاری سرمایه تعیین می کند.

در مورد خرده بورژوازی به ویژه در طول قرن بیستم بسیار بیشتر از طبقه کارگر یا هر پدیده اجتماعی دیگر بحث شده است و همه این بحث‌ها در خدمت منحرف ساختن مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر بوده است. مارکس از خرده بورژوازی صحبت کرده است اما آنچه در آن روزگار زیر این نام مورد نظر بود به گونه ای بسیار فاحش با آنچه بعدها دیگران گفتند تفاوت داشت. مارکس دهقانان، کسبه، پیشه‌وران و کسانی را خرده بورژوا می خواند که: اولاً فروشنده نیروی کار نبودند، ثانیاً قطعه زمین یا دکه ای داشتند که در واقع ابزار کار آنها برای امرار معاش بود، به مالکیت آن عشق می ورزیدند، سخت و مصر برای حفظ این مالکیت تلاش می کردند. خواستار توسعه آن بودند اما بسیار

کم موفق می گردیدند. به بیان دقیق تر در چارچوب بازتولید ساده سرمایه داری فعالیت می نمودند. با کار خود، ابزار کار و تولیدشان را بازتولید می نمودند و در همان حال وسایل معیشت خود را هم کم یا بیش فراهم می ساختند. قادر به فراهم سازی سرمایه الحاقی یعنی تبدیل بخشی از محصول کار به سرمایه جدید و توسعه مداوم انباشت سرمایه نمی گردیدند. حتی اگر در کنار خود کارگری را به کار می گرفتند و استثمار می کردند باز هم امکان انباشت گسترده سرمایه را به دست نمی آوردند؛ چه اگر می آوردند و قادر به ادامه این وضع می شدند دیگر نه خرده بورژوا که سرمایه دار متوسط با بزرگ بودند. مارکس این جماعت را به درستی خرده بورژوا با بورژوازی خرد می نامید و وجود تاریخی آنها را گذرا تصور می کرد. دلیل این تصور هم روشن است. رشد سرمایه داری اینان را زیر فشار قرار می داد. یا باید بضاعت انباشت گسترده و تبدیل شدن به سرمایه دار متوسط و بزرگ را پیدا می نمودند و در غیر این صورت یا به شکل غالب، مجبور به فروش نیروی کار می شدند و به طبقه کارگر می پیوستند. مارکس به لحاظ سیاسی رویکرد این لایه اجتماعی را ارتجاعی می نامید و دقیقاً سوسیالیسم مورد نظر آنها مثلاً سوسیالیسم پرودونی را عمیقاً ارتجاعی می خواند. دلیل این ارتجاعی دانستن هم روشن است. قشری از جامعه که در شیرازه هستی اقتصادی و اجتماعی خود خواستار حفظ گذشته و بقای وضع موجود بود. خرده بورژوازی در محاسبات مارکس چنان وضعی داشت اما بعد از وی لنین آن را به شکلی افراطی و البته غیر واقعی مورد توجه قرار داد و وجودش را شرط پیروزی قیام دموکراتیک قلمداد کرد. مائو گفت که خرده بورژوازی در کنار پرولتاریا برای سوسیالیسم هم خواهد جنگید. لنینیسم و مائوئیسم و تروتسکیسم و ایسم های دیگر به موازات این تفسیرها، عظیم ترین بخش بورژوازی را هم خرده بورژوازی نام نهادند و در ستایش قیامی بودن و حماسه آفرینی های قیامی آن کتابهای فراوانی نوشتند. جالب است که لنین «سن یات سون» در چین را مظهر و جلودار رادیکالیسم قیامی بورژوازی خواند. با ادامه این وضع، خرده بورژوازی در استراتژی چپ جهانی از نقش و مکان و موقعیت بسیار تاریخ سازتر و قیامی تر برخوردار گردید. همزمان بخش بسیار بیشتری از بورژوازی مفتخر به خرده بورژوا بودن گردید. به طوری که اساساً طبقه کارگر فراموش شد و همه بحث ها حول خرده بورژوازی و نقش تاریخی آن شکل گرفت. خرده بورژوازی دیگر همه چیز بود و فقط سلف واقعی خود در بحث های مارکس نبود. اینکه چرا چنین شد باز هم پاسخ روشنی دارد. برای بلشویک ها و احزاب لنینی همه کشورها آنچه موضوعیت داشت و نقطه عزیمت و افق و هدف آنها را تعیین می کرد عبات بود از: رشد سرمایه داری، انحصار مالکیت سرمایه ها در دست یک دولت بالای سر کارگران و جامعه، اطلاق نام سوسیالیسم و کمونیسم به این سیستم، مجبور ساختن توده های کارگر به فروش نیروی کار خویش و اینکه همین رابطه خرید و فروش نیروی کار را به خاطر مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی، جامعه بدون استثمار و ایده آل القاء کنند.

ماجرای خرده بورژوازی به صورت تیتروار این گونه بوده است و آنچه بشیریه، پولانزاس، کشاورزیان، بهداد و نعمانی در باره این جریان گفته اند صرفاً بازگوئی بخشهایی از نظریه پردازی ها، نسخه پیچی ها و استراتژی نویسی های گذشتگان است. در این باره می بایست به سه نکته اساسی توجه کرد. اولاً، همه این محققان یک بخش وسیع بورژوازی از جمله صاحبان سرمایه تجاری را خرده بورژوازی قلمداد کرده اند، دوماً، همه اینها یک بخش طبقه کارگر و به طور مثال معلمان و پرستاران و هر نویسنده یا مترجم و بهیار و را هم نشان خرده بورژوازی اعطا نموده اند و سوماً، همه اینها بر روی مرز فاحش و بارز میان سرمایه تجاری دوران ماقبل سرمایه داری و دوره سرمایه داری خط کشیده اند و به همین خاطر، اول بخشی از بورژوازی را خرده بورژوازی کرده اند و سپس این بخش را به شیوه تولید ماقبل سرمایه داری پیوند زده اند.

اساساً نمی توان منکر وجود خرده بورژوازی در دوره قبل و بعد از قیام ۱۳۵۷ شد. اما آنچه وجود داشته است اولاً به این وسعتی نیست که این محققان تصویر می کنند و ثانیاً در سیر رخدادهای روز نقش چندانی ایفا نمی کرده است.

کارگران

در سال ۱۳۵۵، با نزدیک شدن قیام، ۳/۵ میلیون نفر از نیروی کار شاغل در ایران (۴۰/۲ درصد) طبقه کارگر نامنسجمی را تشکیل می‌داد که متناسب با پراکندگی طبقه سرمایه‌دار بود. حدود ۸۴ درصد از این کارگران (۲/۹۷ میلیون نفر) کارکنان بخش خصوصی بودند. ۱۶ درصد دیگر (۵۶۶۰۰۰ نفر) کارگران دولت در خدمات اجتماعی و فعالیت اقتصادی بودند. در سال ۱۳۵۵، کارگران کشاورزی (۶۱۴۰۰۰ نفر) بخش مهم بعدی طبقه کارگر بخش خصوصی را تشکیل می‌دادند (بهداد و نعمانی، ۱۳۸۶: ۱۵۷-۱۵۶).

اگر طبقه کارگر را در سطح وسیع اقتصادی شامل همه کارگران مزدبگیر در فرایند تولید، توزیع و مبادله تعریف کنیم که به ایجاد و تحقق ارزش اضافی کمک می‌کند، می‌توان کل افراد طبقه کارگر در ایران را بیش از چهار میلیون نفر برآورد کرد که نشان دهنده رشد کمی طبقه کارگر ایران در قیاس با دیگر کشورهای هم‌تراز بود (Bayat, 1987: 26).

همچنین در سال ۱۳۵۵، دولت ۱/۶۷ میلیون (۱۹ درصد) نیروی کار مزد بگیر را در استخدام داشت که از این تعداد ۵۶۶۰۰۰ نفر کارگران در خدمات اجتماعی و فعالیت‌های اقتصادی بودند. در چنین شرایطی، کمبود نیروی کار ماهر در صنعت همراه با سرکوب سیاسی، مانع از سازماندهی نیروی کار مستقل می‌گردید؛ این وضعیت با دو گرایش دیگر همراه بود: اولاً جایگزینی واردات و سمت گیری دولت، یک بازار نسبتاً کوچک برای محصولات به وجود آورد و برخی صنایع را در موقعیت انحصاری قرار داد و ثانیاً، تسریع روند صنعتی شدن تقاضای گسترده برای نیروی کار ماهر را مطرح می‌ساخت (ibid:27).

علیرغم اهمیت داده‌ها و اطلاعات مذکور، به نظر می‌رسد شمار کارگران در یکی دو سال پیش از قیام ۱۳۵۷، بسیار بیشتر از ارقامی است که «بهداد و نعمانی» و «بیات» ذکر کرده‌اند. این نویسندگان، همگی یک بخش وسیع طبقه کارگر را خرده بورژوازی می‌نامند. به طور مثال کل معلمان، کل پرستاران و بهیاران و مددکاران اجتماعی و پزشکی، عده کثیری از خبرنگاران، مترجمان، کارکنان روزنامه‌ها، جمعیت قابل توجه تکنیسین‌ها، کارگران ادارات مختلف و خیلی‌های دیگر. معضل این محققان آنست که تعریفی بغایت سرمایه سالار از کارگر دارند. در روایت آنها کارگر کسی است که به صورت مستقیم سرمایه و سود تولید می‌کند. در واقع از این مسأله غفلت می‌نمایند که تولید سرمایه داری یک پروسه است و در این پروسه آموزش، پرورش، درمان و بسیاری از امور به اصطلاح «خدماتی» نیز نیاز محتوم تولید و سامان پذیری سرمایه اجتماعی هستند. همانطور که در فصلهای دوم و سوم این پژوهش اشاره شد، کارگر انسانی است که نیروی کار خود را می‌فروشد، با فروش نیروی کارش از کار و محصول کار و پویه تعیین سرنوشت کار و تولید و زندگی خود منفصل و ساقط می‌گردد. بسیاری از انسان‌ها حقوق می‌گیرند اما کارگر نیستند زیرا واجد این شرایط نمی‌باشند. جمعیت کثیری از حقوق بگیران سرمایه دار هستند زیرا که کارشان مدیریت و برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، حقوقی، مدنی و اجتماعی سرمایه و تحمیل این نظم بر توده‌های کارگر است. حقوق آنان نیز سهمی است که از کل اضافه ارزش تولید شده توسط توده‌های کارگر نصیب آنان می‌گردد. کارگر می‌تواند مولد یا غیرمولد باشد. کارگر غیرمولد و به طور مثال کارگران فروشگاهها کاری انجام می‌دهند که بدون آن اضافه ارزش‌های تولید شده در حوزه تولید قابل تحقق نخواهد بود. جای بحث در این پهنه بسیار زیاد است. اگر تعریف درست و واقعی کارگر را مبنا گیریم آنگاه جمعیت کارگران شاغل در یکی، دو سال پیش از قیام شاید از ۵ تا ۶ میلیون هم افزون بوده است. فراموش نکنیم که این محققان، لایه‌ای از کارگران کشاورزی را هم دهقان می‌پندارند. به طور مثال فردی که قطعه زمین بسیار ناچیزی دارد و کشت و زرع در آن به هیچ وجه کفاف معیشت او را نمی‌دهد. این بخش حتی اگر نیروی کار خود را نفروشد، اگر کارگر فصلی نباشند، باز هم کارگرند. وضعیت این گونه است که آنها کارگر این یا آن سرمایه دار یا دولت سرمایه داری نمی‌باشند اما کارگر سرمایه اجتماعی یعنی کل سرمایه می‌باشند. به این دلیل روشن که آنها هر روز یک شیفت و دو شیفت کار

و تولید می کنند، مزدشان بیش از یک کارگر نیست. در تهیه و تدارک وسایل کار خود سهم قابل توجهی از محصول کار و نتیجه زحمت خود را تحویل صاحبان سرمایه می دهند و سود آنان می سازند، به گاه فروش محصول کار مجبور به تبعیت از قوانین بازار سرمایه هستند و باز هم بخشی از فرآورده کار خویش را از دست می دهند.

به هر حال، با تشدید بحران‌های اقتصادی و کاهش قیمت نفت طی سالهای ۱۳۵۵-۱۳۵۷، رژیم برای غلبه بر بحران، به سازماندهی فاشیستی بخشی از توده‌ها در سطحی گسترده روی آورد که این خود به اختلاف هر چه بیشتر لایه‌های مختلف بورژوازی بر سر چالش همزمان بحران و سلطه دامن زد. بحران سرمایه جهانی و بحران داخلی سرمایه داری و مشکلات اقتصادی پیامد آن همچون گرانی و کمبود مایحتاج اساسی مردم، دستمزدهای واقعی را پائین آورد و اعتراض کارگران را برانگیخت. در سال ۱۳۵۵، شمار اعتصابات به ۴۹ افزایش یافت. در پایان سال ۱۳۵۶، اعتصاب همه بخشهای اقتصادی، دولتی و اداری را در بر گرفته بود. اگر چه رژیم در گذشته قادر بود که بوسیله نیروهای سرکوبگر، تظاهرات را سرکوب کند اما در این زمان دیگر نمی توانست به اعتصابات کارگری پایان دهد (معدل، ۱۳۸۲: ۱۵۰). با شکل‌گیری وضعیت قیامی، فعالیت کارگری نیز وارد فاز دیگری شد. تشکیل سازمان‌های متحد همچون شورای کارگران و کارمندان در طول قیام و بلافاصله پس از آن، تجربه منحصر به فردی از خود مختاری و مشارکت دمکراتیک به شمار می‌رفت که دارای تأثیرات گسترده سیاسی و ایدئولوژیک بر کارگران و سازمان‌های چپ بود. شوراهای کارخانه‌ها و دستگاههای مختلف تلاش کردند تا کنترل تولید، مدیریت و توزیع را با هدف توانمند کردن کارگران برای سهم شدن در روند سیاسی کشور به دست گیرند (Moghissi & Rahnema, 2001: 200). اما موضع‌گیری ایدئولوژیکی اعضای شوراهای، آن را به محل مبارزات سخت و برنامه‌های متضاد کارگران و مزد بگیران تبدیل کرد. علاوه بر این، شوراهای با اتهامات قانونی و سازمانی دیگری مواجه شدند. سه جریان سیاسی عمده در ایران معاصر یعنی سوسیالیست‌ها، ملی‌گراها و اسلام‌گراها، هر کدام به نوعی تلاش کرده‌اند تا جنبش کارگری را شکل داده و آن را تحت کنترل خود قرار دهند. در حالی که فقدان انسجام ایدئولوژیکی و سازمانی، گرایش‌های متضاد را در درون جنبش استمرار بخشیده و موجب سردرگمی ایدئولوژیکی آن می‌شد (Ibid).

بلافاصله پس از قیام، شوراهای کارگری، مدیریت کارخانه‌ها را بر عهده گرفتند. در بیشتر موارد، کارگران توانستند ساعات کاری را کاهش دهند، ارزیابی و طبقه بندی شغلی مطلوبتری را به اجرا بگذارند، مدیران فاسد را اخراج کنند، کارگران بیشتری را بکار گیرند، سطح دستمزدها را بالا ببرند، حقوق مدیران را کاهش دهند و معاینه سلامتی کارگران را به طور مرتب انجام دهند. به نظر می‌رسید به تعداد کارخانه‌های موجود، شیوه‌های مختلف کنترل کارگری در ایران وجود داشته باشد (Moaddel, 1991: 324).

در طول تابستان ۱۳۵۸، جنبش روبه رشد کارگری با تقاضای افزایش حقوق و سهم شدن در سود کارخانه‌ها از سوی کارگران به تدریج فروکش کرد. در خوزستان و آذربایجان، به دلیل گستردگی طبقات کارگری در این مناطق، کارگران بدنبال برقراری حداقل دستمزد، ۴۰ ساعت کار در هفته و ایجاد سندیکای مستقل کارگری بودند. آنها همچنین دست به اقداماتی جهت تأسیس اتحادیه‌های منطقه‌ای زدند (Azad, 1980: 21-22).

در بررسی علل ظهور و افول شوراهای می‌بایست به چند نکته اساسی توجه کرد. پس از آنکه شوراهای توسط کارگران سازماندهی شدند، گروههای سیاسی به تبلیغ آن و ارائه یک چارچوب نظری بی‌پایه برای آن پرداختند. گروههای چپ که گرایش بیشتری به این شوراهای داشتند، آنها را شبیه شوراهایی که در جریان قیام روسیه ظهور کردند، قلمداد می‌کردند در حالی که شوراهای برآمده در قیام روسیه، بر خلاف شوراهای کارخانه‌ای، فراتر از محل کار رفته، نه تنها کارگران بلکه روستائیان و سربازان را نیز نمایندگی می‌کردند و دغدغه آنها عمدتاً سیاسی بود. در عین حال، ایدئولوگ‌های حزب جمهوری اسلامی با تکیه بر دو آیه از قرآن تلاش کردند تا خاستگاهی قرآنی برای شورا فراهم نمایند. حزب جمهوری اسلامی در صدد تغییر مفهوم شوراهایی بود تا آن را از انحصار مفهوم مارکسیستی آن خارج سازد (Bayat, 1988: 44).

به طور کلی، بحران در فرایند انباشت سرمایه و تنزل نرخ سود - در طول قیام و بلافاصله پس از آن - موجب گردید تا سرمایه نتواند به تقاضاهای نیروی کار قیامی شده پاسخ گوید. این ناتوانی سرمایه شرایطی مادی برای کارگران فراهم ساخت تا از تقاضاهای دفاعی خود فراتر رفته و به اعمال تهاجمی مستقیم متوسل شوند: کارخانه‌ها را در اختیار گرفته و خود به اداره آنها بپردازند، فعالیت‌های مالی شرکت‌ها را بر عهده گرفته و کارخانه‌ها را به اشغال در آورند. ۵ ماه اول پس از قیام شاهد حداقل ۳۷۴ حادثه از جمله اعتصابات، تجمعات، اعتراضات، تظاهرات، اشغال و گروگان‌گیری بود. این حوادث دستکم ۲۸۶ واحد بزرگ صنعتی را دربر می‌گرفت (Ibid: 45).

علاوه بر بحران در فرایند انباشت و کاهش نرخ سود، دیگر عامل دخیل در اتخاذ راهبرد تهاجمی، کسب شکل جدید آگاهی متمایل به کنترل از سوی کارگران و توسعه آن بود. این شکل جدید، محصول بحران قیام بود. این آگاهی مبتنی بر این احساس کارگران بود که «ما برای شکست دادن مبارزه کرده‌ایم، پس حق تعیین آینده را نداریم». با این حال، هر کدام از لایه‌های اجتماعی درگیر در قیام، بر طبق شرایط زندگی خود به بیان این آگاهی می‌پرداختند. برای طبقه کارگر صنعتی، این آگاهی در ایده و عملکرد شوراهای کارخانه‌ای تجلی پیدا نمود (Ibid). در مقابل، سیاست دولت موقت در برخورد با کارگران همچون سیاست آن در برخورد با دهقانان، اساساً در تقابل و ستیز با شوراهای کارگری قرار داشت. اتخاذ چنین سیاستی چنانکه قبلاً هم اشاره شد، یکی از کارکردها و وظایف اصلی دولت سرمایه داری در شرایطی است که فرایند انباشت سرمایه دچار اختلال گردیده و نرخ سود با کاهش چشمگیر مواجه می‌شود. تحت این شرایط سرکوب سازمان‌ها و شوراهای کارگری و استثمار طبقه کارگر وارد فاز جدیدی می‌شود.

آیت الله خمینی و پیروانش نیز اگرچه در ابتدا کارگران را ستون قیام نامیدند، اما در عمل جمهوری اسلامی نتوانست استقلال شوراهای کارگری را تحمل کند. با توجه به اینکه روحانیون منکر وجود تضاد طبقاتی در جامعه بودند، این ایده مدام مطرح می‌شد که هم کارفرمایان و هم کارگران یک واحد صنعتی عضو شوراهای کارگری هستند و در مواردی که شوراهای کارگری تأسیس شدند، کارگران اجازه نداشتند تا اتحادیه مستقل کارگری را تشکیل بدهند. با آغاز جنگ ایران و عراق در سال ۱۳۵۹، عملاً زمینه خلع سلاح کارگران از حق اعتصاب به وجود آمد. روحانیون حاکم با این توجیه که «سنگر اسلام» به دلیل «جنگ تحمیلی آمریکا و عراق» در خطر است و نیاز فوری به افزایش تولید وجود دارد، انجمنی متشکل از نمایندگان ۱۷۰ انجمن اسلامی مستقر در کارخانه‌ها را برای سرکوب کردن هر نوع اعتصاب کارگری سازماندهی کردند (Moaddel, 1991: 326-327).

جنگ قدرت و تلاش جناح‌های مختلف بورژوازی برای تسلط بیشتر بر دستگاه دولت، موجب شد تا در مورد کارگران صنعتی، روحانیون برنامه رادیکال‌تری نسبت به دولت موقت را در پیش گیرند. دولت موقت با بیان این استدلال که صنایع ملی شده جدید نه به کارفرماها بلکه به عموم مردم تعلق دارد، خواهان لغو برنامه تقسیم سود کارگران در این صنایع بود. یکی از نخستین اقدامات شورای قیام بعد از سقوط دولت موقت، عرضه مجدد تقسیم سود همراه با ایجاد تغییر اندکی در آن بود. در مورد سندیکاهای کارگران، حزب جمهوری اسلامی به جای آنها شوراهای اسلامی کار را برپا کرد. وضع و برقراری چنین شوراهایی که تنها جنبه مشورتی داشت، با مخالفت برخی از سندیکاهای مستقل کارگری روبرو شد. درواکنش، دولت با اعلام اعتصابات با عنوان عملی ضد قیامی، به ادغام سندیکاهای کارگری در درون حزب حاکم پرداخت (بشیریه، ۱۳۹۳: ۲۲۳-۲۲۲).

به طور کلی، جناح‌های مختلف حکومت اسلامی در زمان‌های مختلف، نگرش‌های متفاوتی درباره شوراهای داشته‌اند. علاوه بر دولت موقت، جناح تندرو در درون روحانیت در صدد ایجاد نوعی «تعاونی‌گرایی اسلامی» بود. حزب جمهوری اسلامی برای اجرای این سیاست و با هدف بی‌اعتبار ساختن لیبرال‌ها، آن را هم در محل کار و هم در جامعه مورد استفاده قرار می‌داد. جناح محافظه‌کار روحانیون مدعی بود که قدرت در اسلام از بالا یعنی از خداوند و به واسطه امام و در غیاب امام از طریق نایب وی نشأت می‌گیرد لذا شوراهای به این دلیل که نهاد قدرتی از پائین

تشکیل می‌دادند، غیراسلامی بودند. به همین دلیل بود که احمد توکلی وزیر کار در سال ۱۳۶۰، شوراهای جدید اسلامی را برای یک سال ممنوع کرد اما مقاومت کارگران و مبارزه قدرت در درون دولت منجر به برکناری او شد (Bayat, 1988: 51).

بهر روی، دلالت‌های عملی سیاست‌های فوق اشکال مختلفی به خود گرفتند که می‌توان به دو مورد از آن اشاره کرد:

۱- محاصره اقتصادی که از طریق آن (با فرض کنترل همه جانبه نظام بانکی، اعتبار، وام، عملیات صادرات و واردات و ...) دولت می‌توانست شوراهای نافرمان را به زانو در آورد.

۲- سرکوب سیاسی خشونت بار به وسیله ارباب، توطئه، بازداشت و مانند آن به صورت اقداماتی شایع درآمد. این سیاست پس از حوادث تیرماه ۱۳۶۰ که به دنبال سقوط بنی‌صدر، روحانیون دستگاه دولت را در دست گرفتند، وارد مرحله جدیدی شد (Ibid).

دولت تلاش کرد تا با مقابله با کثرت‌گرایی و استقلال شوراهای آنها را تحت نظارت خود قرار دهد. این امر منجر به شکست شوراهای کارگری و تشکیل شوراهای اسلامی دولتی و آموزش و تربیت ایدئولوژیکی کارگران و کارمندان شد (Moghissi & Rahnema, 2001: 207).

علاوه بر این، باید به تضادهای درونی که منجر به اضمحلال شوراهای اشاره کرد. این تضادها ناشی از منافع کوتاه مدت و بلند مدت شوراهای بود. به طور خلاصه، شوراهای خواستار همان کارکردهای مدیریتی گذشته بدون روابط قدرت همراه آن بودند؛ اما آشکار بود که این تمایل تحقق نخواهد یافت زیرا در ساختار سلسله‌مراتبی مدیریت، هر عامل، درجه مشخصی از قدرت را با خود یا موقعیت خود همراه دارد که به صورت عینی به کار می‌برد. تأثیر فوری این تضادها برای شوراهای، تضعیف کلی قدرت آنها و تبدیل شدنشان به نهادهایی بود که صرفاً دارای قدرت رسمی بودند. از میان رفتن یکباره شوراهای مستقل درست پس از سخت‌گیری سیاسی تیرماه ۱۳۶۰ آغاز شد که شوراهای طرفدار حزب جمهوری اسلامی و انجمن‌های اسلامی بر کارخانه‌ها سلطه یافتند (Bayat, 1988: 52-53).

در تحلیل نهایی پیرامون علل شکست جنبش کارگری در دوره پس از قیام ۱۳۵۷ می‌توان گفت در این زمینه دو عامل نقش اساسی داشته‌اند؛ یکی سرکوب مستمر سالیان متمادی و دوم ایفای نقش ویرانگر از سوی حزب توده و پیش از آن حزب کمونیست ایران و در یک کلام احزاب لنینی و اردوگاهی. این جریان‌ها در فواصل زمانی معینی که شرایط تا حدودی مهیا بود به جای تلاش برای سازمان‌یابی شورایی و سراسری ضد سرمایه داری کارگران فقط یک کار کردند؛ کوشیدند تا جنبش کارگری را پشت سر حزب خود به صف کنند و کل قدرت این جنبش را ابزار تقویت یک قطب سرمایه داری در مقابل قطب دیگر سازند. شوراهای کارگری به وجود آمده در روزهای پیش و پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ در بهترین حالت نماد سرمایه ستیزی خودجوش کارگران به دنبال تحمل هولناک‌ترین شکست‌ها بود. کارگران در برخی از کارخانه‌ها شورا ساختند و بر بام قدرت این شوراهای کارخانه را از چنگ سرمایه دار خارج ساختند. اما آنها این کار را از درون یک جنبش شورایی هدف دار انجام نمی‌دادند و توان آن را نداشتند. کارگران درون این شوراهای از حمایت شوراهای دیگر برخوردار نبودند. همبستگی طبقاتی میان کارگران و شوراهای کارگری وجود نداشت. هدف کارگران بیش از آنکه تعرض به سرمایه باشد خلاصی از فاجعه بیکاری و مشکلات دیگر بود. این شوراهای به همین دلیل هم در مقابل حملات نظام جدید قادر به مقاومت نبودند و بسیار زود از پای درآمدند. جالب است که نقش نیروهای چپ در این رابطه نیز بسیار اسفبار بود. هر گروه و حزب و سازمانی فقط تلاش می‌کرد تا چند کارگر را وارد ویتترین تشکیلات خود کند و وجود این کارگران را گواه کارگری بودن خود خواند. تنها چیزی که برای این محافل اهمیت نداشت سازمان‌یابی شورایی، سراسری و سرمایه ستیز جنبش کارگری بود.

احزاب و سازمان‌های چپ‌گرا

پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، چپ با مشکل عدم تفاهم با رژیم جدید یا اتخاذ یک سیاست همزیستی یا رویارویی مواجه شد. بیشتر سازمان‌های چپ تصمیم گرفتند که به حمایت محدود یا دفاع کامل از اقتدار و نظم سیاسی جدید ادامه دهند. تنها دو سازمان از آغاز به طور جدی با رهبری جدید به مخالفت برخاستند: سازمان مائوئیستی پیکار و گروهی به رهبری چریک فدایی سابق اشرف دهقانی. مخالفت این دو گروه مبتنی بر این انگاره بود که رژیم جدید همچنان رژیمی سرمایه‌دار و کمپرادور است. پیکار از مجاهدین، که حتی آنها را چپ قلمداد نمی‌کرد یا حزب توده، که از نظم جدید با اشتیاقی سرشار به حمایت برخاسته بودند، انتظار چندانی نداشت و انتقادات و بحث‌های خود را متوجه فدائیان کرد (مقدم، ۱۳۸۵: ۵۰). البته پیکار بزرگترین سازمان چپ مخالف جمهوری اسلامی بود اما تنها سازمان نبود. بیش از ۱۲ گروه کوچک و متوسط دیگر نیز مواضع و نظریاتی مشابه داشتند.

سیاست حزب توده بعد از قیام حمایت کامل از آیت الله خمینی و حزب جمهوری اسلامی بود. حزب توده درخواست می‌کرد که دیگر سازمان‌های رادیکال از رژیم حمایت کنند و احزاب سیاسی مخالف را اعمال امپریالیسم قلمداد کرد. همچنین به کارگران توصیه می‌کرد دست به اعتصاب زنند زیرا این کار فقط به نفع ایالات متحده خواهد بود. حزب توده از ملی کردن صنایع سنگین، بانکها و تجارت داخلی حمایت می‌کرد (مجله، ۱۳۸۰: ۲۱۹). در واقع، بنا بر یک پژوهش، حزب توده در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خواستار آن بود که به عنوان یک مخالف قانونی به رسمیت شناخته شود (بهروز، ۱۳۸۰: ۲۷۱-۲۷۰).

به طور کلی، حزب توده طرفدار عمده نظریه راه توسعه غیر سرمایه‌داری و نقش خرده بورژوازی در قیام دموکراتیک ملی بود. همچنین حزب توده طرفدار پیشگام ایده روحانیت مرفی بود. به این ترتیب با تأکید بر ماهیت ضد امپریالیستی روحانیت به مشروعیت بخشی آن کمک کرد (مقدم، ۱۳۸۵: ۵۶).

بر خلاف موضع صریح پیکار در قبال رژیم جدید، فدائیان در فرمول بندی خط مشی خاص درباره رژیم جدید دچار مشکل بودند و در هفته نامه خود - کار - تحلیل‌ها و مواضع متفاوت و متعارضی ارائه دادند. جدی‌ترین مشکلی که فدائیان با آن مواجه بودند، ناتوانی آنها در دستیابی به اجماع نظر داخلی درباره ماهیت قیام، منش هیأت‌های حاکمه جدید (دولت موقت و شورای قیام)، ماهیت خرده بورژوازی و مانند آن بود. هشدارهای اولیه فدائیان درباره تعصب اسلامی راه را برای بروز دیدگاهی جزمی علیه بورژوازی لیبرال بر اساس این انگاره تردید آمیز که خرده بورژوازی به عنوان یک قشر اجتماعی به طبقه کارگر نزدیک است، گشود (همان: ۵۱). سرانجام، فدائیان طی سال ۱۳۵۷، با چشم پوشی از مشی جاری دولت تصمیم گرفت تا از ضدیت واقعی با امپریالیسم از سوی جناح رادیکال رژیم حمایت کند. این موضع برگرفته از درک مفهومی آنها از سرمایه‌داری ایران بود. به این معنا که: سرمایه‌داری ایرانی مساوی است با شاه به اضافه صنعت‌گران بزرگ، کشت و صنعت و شرکت‌های چند ملیتی (همان).

در بین احزاب و گروه‌های چپ‌گرای اسلامی، تنها سازمان مجاهدین خلق پایگاه اجتماعی گسترده‌تر و منابع و امکانات سازمانی بیشتری داشت و به عنوان یکی از رقبای قدرت در سال‌های پس از قیام ظاهر شد. مجاهدین طی نامه‌ای به آیت الله خمینی، خواسته‌های خود را در از میان برداشتن طبقات انحصارطلب و استثمارگر، معافیت کارگران و کشاورزان از مالیات و اعطای حقوق خودگردانی به اقلیت‌های قومی خلاصه کردند (بشیریه، ۱۳۸۱: ۳۲-۳۳). با این وجود، مجاهدین در جای دیگر هم اعلام کردند که در این مرحله مخالف سرمایه‌داری ملی و بازار نیستند (بشیریه، ۱۳۹۳: ۱۹۰). اگرچه برخی از پایه‌گذاران سازمان مجاهدین، روزگاری از یاران نزدیک نهضت آزادی بازرگان بودند، با این همه کادر رهبری مجاهدین نسبت به دولت موقت، موضعی خصمانه داشت. مجاهدین در تمام موارد مهم از تشکیل کمیته‌های قیام گرفته تا محاکمه فوری

عناصر وابسته به رژیم پهلوی، با دیدگاههای بازرگان مخالفت می‌کردند و سیاست‌های وی را بسیار محافظه کارانه می‌پنداشتند (میلانی، ۱۳۸۷: ۲۷۷). در عین حال همه جا از بازرگان در مقابل حزب جمهوری اسلامی دفاع می‌نمودند. اتفاقاً مجاهدین به همین خاطر یعنی به دلیل جانبداری از لیبرال‌ها مورد اعتراض نیروهای چپ بودند. محور واقعی کمپین رجوی در آن زمان مخالفت با حزب جمهوری اسلامی و سران حزب به ویژه بهشتی و رفسنجانی و افرادی از همچون آیت بود.

در اواخر ۱۳۵۹، چپ مارکسیستی به واسطه اینکه مجاهدین با سرسختی تمام جبهه متحد چپ را مدنظر قرار نمی‌دادند و تنها در فکر ارتقاء سازمان و نفوذ خود بودند، دچار یأس و ناامیدی شد. مخصوصاً چیزی که آزار دهنده بود، اتحاد مجاهدین با بنی صدر، رئیس جمهوری بود که ستیز وی با همقطاران سابق روحانی‌اش روز به روز افزایش یافت (مقدم، ۱۳۸۵: ۵۳-۵۲). مجاهدین علی‌رغم ستایش از آیت الله خمینی در سال ۱۳۵۹، به دلیل آنکه ایدئولوژی آنها که مفاهیم نئومارکسیستی، مانند امپریالیسم و سرمایه‌داری کمپرادور را با دیدگاهی نو از اسلام ترکیب می‌کرد، به عنوان ایدئولوژی‌ای غیراسلامی مورد انتقاد آیت الله خمینی قرار گرفت.

فدائیان در کنار مجاهدین و بر خلاف حزب توده در سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ در شوراها کارگری تهران و سایر مناطق شهری بزرگ فعال بودند. اما بحران داخلی فدائیان این تلاشها را تحت‌الشعاع خود قرار داد به طوری که در خرداد ۱۳۵۸ باعث انشعاب آن به گروههای اکثریت و اقلیت گردید. فدائیان اکثریت در حمایت از مشی ضد امپریالیستی و مترقی رژیم، پیرو حزب توده و فدائیان اقلیت که رژیم را مرتجع می‌دانست با آن مخالف بودند. استدلال آنها این بود که ائتلاف اولیه میان سرمایه‌داران طبقه متوسط و خرده بورژوازی به نفع خرده بورژوازی از میان رفته و رژیم درگیر بازسازی ساختارهای سرمایه‌داری و نهادهای به جای مانده از رژیم کهن و جلوگیری از ارگان‌های جدیدی است که در طی قیام ظاهر شده‌اند. همچنین این گرایش خیانت حزب توده و ماجراجویی و اقدامات ضد دمکراتیک مجاهدین را محکوم کرد (مقدم، ۱۳۸۵: ۵۳-۵۲). اما هنگامی که حزب جمهوری اسلامی با حمایت آیت الله خمینی در سال ۱۳۵۹ بنی صدر و مجاهدین را مورد حمله قرار داد، چپ نیز به واپسین روزهای خود رسید. سرانجام در اردیبهشت ۱۳۶۱ حزب توده نیز به طور کامل از صحنه منازعات سیاسی ایران خارج گردید (امجد، ۱۳۸۰: ۲۲۰).

از جمله احزاب و سازمان‌های مهم چپ گرای محلی، می‌توان به «حزب دمکرات کردستان» و «کومله» اشاره کرد. برخی نویسندگان که درباره این دو سازمان مطلب نوشته‌اند، این گونه روایت می‌کنند که «حزب دمکرات کردستان (KDP) به رهبری عبدالرحمن قاسملو، شاخه حزب توده در دوره پس از جنگ جنبش کرد به شمار می‌رفت. این حزب خواهان خودمختاری کردستان از جمله تأسیس نظام قضایی، دولت و پارلمان محلی بود» (بشیریه، ۱۳۹۳: ۲۱۱). «شعار اصلی آن نیز خودمختاری کردستان و دموکراسی برای ایران بود. اما رادیکال‌تر از حزب دمکرات، حزب کومله بود. سازمان کومله توسط کارگران و روشنفکران کرد و غیر کرد در دهه ۱۳۵۰ تأسیس شده بود. این سازمان گروهی مائوئیست بود و روابط نزدیکی با سازمان پیکار داشت. بر عکس حزب دمکرات، هدف کومله محدود به پیگیری خودمختاری کردستان نبود، بلکه برای برپایی یک دولت سوسیالیست در ایران نیز نبرد می‌کرد» (امجد، ۱۳۸۰: ۲۲۱). همچنین «کومله به عنوان حزبی مائوئیست کوشید دهقانان بدون زمین را بسیج و از میان آنها نیروی پیش مرگ خود را سازماندهی کند. در اصل، سازماندهی اتحادیه‌ها و شوراهای دهقانی محصول کار و فعالیت حزب کومله بود. دهقانان مسلح در شهرها رژه می‌رفتند و به زد و خورد با مالکان می‌پرداختند. این امر به مالکان امکان می‌داد تا به این دلیل که جنبش‌ها و اتحادیه‌های دهقانی بخشی از «خرابکاری کمونیست‌ها» هستند، از دولت سلاح دریافت کنند. حزب کومله خواهان زمین برای کشاورزان، مصادره اراضی بزرگ و توزیع آنها در میان دهقانان بود. دولت اتحادیه‌های دهقانی و احزاب چپ گرا را به رسمیت نشناخت و به همین دلیل نیروهای دولتی در برابر چپ گراها و دهقانان به حمایت از مالکان و افراد سرشناس محلی پرداختند. در مواجهه با تقاضای کردها برای استقلال، دولت موقت کوشید با اعزام هیأتی به مهاباد به مذاکره با رهبران کرد بپردازد. این هیأت از دست یابی به توافق ناکام ماند و در

فروردین ۱۳۵۸، جنگ میان پیش مرگ‌های حزب دمکرات و پاسداران قیام مانع از ادامه مذاکرات شد. منازعات همچنان تا مرداد ۱۳۵۸ که جنگ تمام عیاری در گرفت، ادامه یافت. حزب کومله برچیده شد و شهرهای کردستان به دست نیروهای دولتی افتاد. جنگ و حضور نیروهای مسلح دولتی موجب تقویت مالکان شد که با آنها همکاری می‌کردند» (بشیریه، ۱۳۹۳: ۲۱۲).

در اینجا لازم است پیرامون «حزب دمکرات کردستان» و «کومله»، سرنوشت آنها در جریان مبارزه و نادرستی بخش عمده روایت های فوق، توضیح کوتاهی ارائه شود.

اولاً، کومله حزب نبود و خود را حزب نمی دانست. تشکیل دهندگان کومله نام «سازمان قیامی زحمتکشان کرد» را برای خود انتخاب کرده بودند. کومله در سال ۱۳۶۰ به لحاظ نیرو و امکانات هسته اصلی تشکیل حزبی شد که «حزب کمونیست ایران» نام گرفت. از این تاریخ به بعد، حتی تا همین امروز و به دنبال انبوه انشعاب ها باز هم کومله اصلی خود را سازمان کردستان حزب کمونیست ایران می نامد. به علاوه اینکه بعدها خود کومله نیز دچار انشعاب داخلی شد و امروز برخی از نیروهای منشعب از کومله خود را حزب کومله... معرفی می کنند.

دوماً، هیچ کدام از دو جریان حزب دموکرات یا کومله بحث استقلال را پیش نمی کشیدند. کومله و حزب کمونیست از حق تعیین سرنوشت ملی حرف می زدند.

سوماً، کومله در پی تهاجم ارتش جمهوری اسلامی به کردستان و شروع جنگ طولانی میان پیشمرگه ها در یک سوی و نیروهای نظامی رژیم از سوی دیگر دست به مقاومت زد. در تمامی طول سال ۵۸ و ۵۹ به این مقاومت ادامه داد. این جنگ باز هم ادامه یافت. از سال ۶۰ به بعد نیروهای پیشمرگ به تدریج به داخل کردستان عراق و مناطق تحت نفوذ اتحادیه میهنی عقب نشینی کردند. در واقع، ماجرا این گونه نبود که با حمله سال ۵۸ ارتش کومله از صحنه جدال محو گردد.

به طور خلاصه، مشکل بنیادی کل احزاب و سازمان‌های چپ در ایران بعد از قیام را می‌بایست در تصور آنها از نقش جنبش سازمان یافته شورایی کار در متن مبارزه سراسری علیه سرمایه و کار مزدی و رویکرد آنان به قیام سیاسی به مثابه سوسیالیسم و دگرگونی در مناسبات تولید جستجو نمود. اغلب سازمان ها و گروههای چپ گرا نسبت به شناخت فرایند های منجر به قیام ۱۳۵۷، نیروهای اجتماعی حاضر در متن مبارزه سیاسی و درک ماهیت دولت جمهوری اسلامی به مثابه یک دولت سرمایه داری درگیر بحران، عاجز بودند. چنانکه مارکس تصریح می کند: «... در دولتی که یکباره بر اثر پیروزی خلقی بر سر کار آمده، هیچ چیز مشخص سوسیالیستی وجود ندارد. دولت سوسیالیستی در یک کشور نمی تواند در رأس قرار گیرد مگر آنکه شرایط به سطحی رسیده باشد که بتواند بورژوازی را مرعوب کرده و فرصت لازم برای تحقق اهداف اولیه و اقدام مؤثر را به دست آورد» (Marx & Engels, 1992: 65-67).

مبارزه برای کسب قدرت

در جریان منازعه میان نیروها و طبقات اجتماعی، اشغال سفارت آمریکا در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ در تهران، باعث افتراق در میان نیروهای چپ گرا شد. برخی آن را به عنوان یک نبرد ضد امپریالیستی حقیقی که منجر به رادیکالیزه شدن جامعه می‌شود تلقی کردند. برخی دیگر از این مسأله حمایت کردند تا خودشان را از اتهام همدستی با ایالات متحده برهاند (امجد، ۱۳۸۰: ۲۲۷). بنظر می‌رسید، مسأله گروگانگیری در سفارت آمریکا در تهران، نتیجه تناقضات داخلی نظام بود که در شرایط منازعه فرسایشی میان نیروهای اجتماعی موجود، به صورت یک راه حل فوری مطرح گردید. همان طور که مارکس گفته است، تضادهای درونی بورژوازی در شرایط بی ثباتی سیاسی، زمانی که غیرقابل حل به نظر برسند، خود را

در جنگ با یک دشمن خارجی و تفوق یک نیرو یا جناحی از بورژوازی بر سایرین نشان می‌دهد (Marx, 1972: 112). بنابراین، توجه به دشمن خارجی نه یک کشاکش ایدئولوژیک یا نفرت تاریخی - آنگونه که برخی می‌پندارند - بلکه انعکاس تضاد منافع اقتصادی و سیاسی و جنگ قدرتی بود که در میان بخشهای مختلف بورژوازی از جمله روحانیون، لیبرالها و سازمانها و دسته جات موسوم به «چپ»، به ویژه مجاهدین خلق برای غلبه بر سایرین و حذف رقبای سیاسی جریان داشت.

بحران گروگانگیری به جناح تندرو روحانیون فرصت داد تا نیروهای چپ و لیبرال را خلع سلاح کنند و موقعیت نظام را تثبیت نمایند. اشغال سفارت وسیله‌ای بود که به تقسیم افکار و عقاید منجر گردید (استمپل، ۱۳۷۸: ۳۱۶).

بعد از واقعه سفارت، بازرگان استعفا داد و کلبه وظایف وی به شورای قیام سپرده شد. واقعه سفارت به رهبری حزب جمهوری اسلامی اجازه داد تا بخشی از جمعیت کارگر، دهقانان و نیروهای چپ را حول شعارهای ضد آمریکایی گرد آورد (امجد، ۱۳۸۰: ۲۲۸).

در مبارزه میان روحانیون و جناح مشروطه خواه و لیبرال بورژوازی، از پرونده‌های سفارت اشغالی آمریکا به عنوان مدرک علیه جناح اخیر استفاده شد. دانشجویانی که سفارت را اشغال کرده بودند با ترجمه اسناد از روابط میان مقامات آمریکا و جناح مشروطه خواه بورژوازی (میانه روها) پرده برداشتند. با این وجود، افشاگری‌های دانشجویان محدود به جناح مشروطه‌خواه بورژوازی از جمله نهضت آزادی باقی ماند. این وضعیت به دلیل موفقیت حزب جمهوری اسلامی در مهار تدریجی مرکز قدرت سفارت بود. حزب جمهوری اسلامی با اعلام حمایت از دانشجویان، توانست به درون سفارت رسوخ کند که در نتیجه آن برخی از دانشجویان رادیکال [احتمالاً اعضای نفوذی سازمان مجاهدین] اخراج شدند و جای آنها را اعضای حزب جمهوری اسلامی گرفتند. بنابراین افشاگری‌های سفارت گزینشی بود و به جناح مشروطه خواه بورژوازی محدود ماند (بشیریه، ۱۳۹۳: ۲۲۱-۲۲۰).

در اولین دور برکناری جناح مشروطه خواه بورژوازی، بخش تندرو روحانیون توانست قانون اساسی مورد نظر خود را تدوین کند. منازعه قانون اساسی با بحث‌های مربوط به نامگذاری ساختار جدید آغاز شد. در حالی که فدائیان از «جمهوری دموکراتیک خلق» و نهضت آزادی از «جمهوری دموکراتیک اسلامی» سخن می‌راندند، آیت الله خمینی بر نام «جمهوری اسلامی» با این استدلال که افزودن صفاتی همچون دموکراتیک و مترقی به معنای مستثنی کردن اسلام از هر کدام از این دو است، اصرار می‌ورزید (میلانی، ۱۳۸۷: ۲۸۰). در حقیقت، روحانیون و دیگر گروههای متحد آنان در این زمان از جمله قشرهای مختلف بورژوازی نظیر نظامیان، بوروکراتها، کارخانه داران، تجار، زمینداران، ایدئولوگ‌های در قدرت، فعالین سیاسی و عقیدتی و در یک کلام عناصر رسته های فوقانی، میانی و تحتانی بورژوازی به تدریج نسبت به خواسته‌ها و نظرات خود درباره نظام سیاسی مطلوب خویش و جایگزینی نوعی از سیاست و نظم و برنامه ریزی سیاسی با نوعی دیگر پی برده و اینک از موضع قدرت در پی تأسیس آن بودند.

اصل ولایت فقیه که جناح مشروطه خواه بورژوازی آن را شیخ «دیکتاتوری» قریب‌الوقوع لحاظ می‌کردند، در قانون اساسی جدید گنجانده شد. بر اساس قانون اساسی جدید، جمهوری اسلامی دولتی تئوکراتیک بود که در آن حاکمیت از خداوند نشأت می‌گرفت و در دوره غیبت امام، رهبری جامعه برعهده فقیه عادل و پارسایی قرار داشت که حوزه اختیاراتش از نصب فقهای شورای نگهبان برای نظارت بر قانونگذاری و فرماندهی کل نیروهای مسلح تا برکناری رئیس جمهوری را دربر می‌گرفت (بشیریه، ۱۳۹۳: ۲۲۳).

تصویب قانون اساسی مرحله دوم مبارزه میان جناح تندرو روحانیون در قدرت و جناح مشروطه خواه بورژوازی را تشدید کرد. در شرایطی که جبهه ملی و نهضت آزادی تحت تأثیر بسط قدرت حزب جمهوری اسلامی قرار گرفته بودند، حزب جمهوری خلق مسلمان و رهبر آن - آیت الله شریعتمداری - مقاومت بیشتری در برابر جناح تندرو روحانیون از خود نشان دادند. در تبریز، زادگاه شریعتمداری، زد و خوردهایی میان

کمیته‌های قیام رقیب و هودار آیت الله شریعتمداری و آیت الله خمینی رخ داد. سرانجام، پس از آنکه رادیو و تلویزیون دولتی از سوی هواداران شریعتمداری تصرف گردید، پاسداران قیام اعزامی از تهران، کمیته‌ها و دفاتر حزب جمهوری خلق مسلمان را مصادره و رهبران آن را بازداشت کرده و رادیو و تلویزیون تبریز را به کنترل خود در آوردند (اطلاعات، ۱۶ دی ۱۳۵۸). آیت الله شریعتمداری تحت فشار رهبران دینی از حمایت حزبی که ضد قیام اعلام شده بود دست برداشت. یازده نفر از رهبران و اعضای حزب اعدام شدند و تعدادی از بازرگانان بزرگ تبریز به واسطه حمایت مالی و تأمین بودجه حزب جمهوری خلق مسلمان دستگیر و زندانی شدند. شریعتمداری نیز در خانه‌اش محصور شد و عملاً تحت بازداشت خانگی قرار گرفت (بشیریه، ۱۳۹۳: ۲۲۴).

با منزوی شدن نیروهای چپ گرا و جناح مشروطه خواه بورژوازی و سازماندهی لایه‌هایی از توده کارگری حول شعارهای ضد آمریکایی، رهبران حزب جمهوری اسلامی نیروهایشان را برای انتخابات ریاست جمهوری بسیج کردند. به دنبال رد صلاحیت کاندیدای مجاهدین خلق و نیز عدم هماهنگی میان جناح‌های گوناگون روحانیون بر سر کاندیدای واحد، بنی صدر که در این زمان توانسته بود خود را در میانه این جناح‌ها حفظ کند، به پیروزی رسید. پس از انتخابات ریاست جمهوری، رهبران حزب جمهوری اسلامی تمامی تلاش خود را برای سلطه بر مجلس به کار گرفتند. اسنادی که دانشجویان علیه جناح مشروطه خواه بورژوازی از جمله بنی صدر ارائه کردند، در موفقیت کاندیداهای حزب جمهوری اسلامی مؤثر واقع شد. در انتخابات اردیبهشت ۱۳۵۹ حزب جمهوری اسلامی اکثریت مطلق آراء را به دست آورد و آراء بنی صدر را تحت الشعاع قرار داد. نخست وزیری رجایی، موقعیت بنی صدر را بیش از پیش تضعیف کرد. در این زمان، روحانیون تسلط خود در ساختار قدرت سیاسی را که در انحصار اختصاصی مجلس، نظام قضایی، پاسداران، کمیته‌ها، رادیو و تلویزیون، بنیادهای برآمده از قیام و مساجد توسط حزب جمهوری اسلامی بازتاب می‌یافت قطعی کرده بودند (امجد، ۱۳۸۰: ۲۳۰). در تیر ۱۳۵۹، حزب جمهوری اسلامی و دانشجویان هوادار آن پس از زمینه سازی ایدئولوگ‌های نظام حاکم برای هماهنگ ساختن تلاش‌های خود علیه بقایای بورژوازی مشروطه‌خواه و موقعیت متزلزل بنی صدر، موضوع قیام فرهنگی را به منظور پاکسازی دانشگاهها از عناصر مخالف مطرح کردند. به این ترتیب بود که آیت الله خمینی، عقب افتادگی ایران را «ناشی از فقدان شناخت دقیق روشنفکران دانشگاهها از جامعه اسلامی ایران و ناتوانی آنان در برقراری ارتباط با توده‌ها» دانست (خمینی، ۱۳۸۹، ج ۱۳: ۲). در واقع، مسأله قیام فرهنگی و پاکسازی دانشگاهها نه لزوماً یک طرح اسلامی و ایدئولوژیک علیه روشنفکران بلکه اقتضای روز نظم فرهنگی و سیاسی کاپیتالیستی و جنگ قدرتی بود که در میان بخشهای مختلف بورژوازی جریان داشت و به این ترتیب زمینه را برای عروج لایه شریعت سالار و فقاقت مدار در ساختار قدرت سیاسی فراهم می ساخت.

در تیر ۱۳۵۹، روحانیون به دنبال انشعابی که در سازمان چریکهای فدایی رخ داد، بخشهای دیگری از جامعه را تحت کنترل خود در آوردند. بسیاری از اعضای کمیته مرکزی سازمان فدائیان (اکثریت) در ائتلاف با حزب توده به حمایت از حزب جمهوری اسلامی برخاستند. از سوی دیگر، بخش کوچکی از سازمان مذکور (اقلیت) خواهان محو بلوک حاکم شدند. با این حال این انشعاب ضمن تضعیف نیروهای چپ گرا، بر قدرت روحانیون و حزب حاکم جمهوری اسلامی افزود (Taheri, 1985: 255). در حالی که بنی صدر و حزب جمهوری اسلامی گرفتار نبرد قدرتی شدید بودند، بقایای بورژوازی سلطنت طلب در ۱۸ تیر ۱۳۵۹ به همراه تعدادی از افسران نیروی هوایی در پایگاه هوایی شاهرخی (نوزه) طرح یک کودتا را ریختند. اما این طرح فاش شد، بسیاری از افسران دستگیر شدند و چندین نفر از آنها اعدام گشتند. ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، شاهد اوج کشمکش میان بنی صدر و حزب جمهوری اسلامی بود. بنی صدر در مواجهه با از دست دادن فزاینده قدرتش، بر شدت انتقادات خود از حزب جمهوری اسلامی افزود. در میان متحدان سیاسی رئیس جمهور، سازمان مجاهدین و طرفداران آن نیز وجود داشتند. اگرچه آیت الله خمینی برای مدتی از حزب جمهوری اسلامی و بنی صدر خواست با یکدیگر همکاری کنند، اما حمایت مجاهدین از بنی صدر موجب تغییر عقیده آیت الله خمینی در مورد او شد (بشیریه، ۱۳۹۳: ۲۲۸).

با بسته شدن روزنامه قیام اسلامی متعلق به بنی صدر از سوی دادستان عمومی و قیام تهران، وی خواستار مقاومت عمومی علیه دیکتاتوری شد و مجاهدین طرفدار وی با ریختن به خیابانها، به زد و خورد با پاسداران قیام پرداختند. آیت‌الله خمینی این عمل را شورش علیه اسلام تعبیر و او را از فرماندهی کل قوا برکنار کرد (همان). اکنون بنی صدر نبرد قدرت را کاملاً باخته بود و آیت‌الله خمینی تصمیم گرفت یکبار و برای همیشه او را از صحنه سیاسی کشور خارج کند. به این ترتیب در ۲۹ خرداد ۱۳۶۰، مجلس تحت کنترل حزب جمهوری اسلامی، عدم کفایت بنی صدر را اعلام کرد (امجد، ۱۳۸۰: ۲۳۴).

ترکیب طبقاتی دولت

قیام ۱۳۵۷، قیامی سیاسی بود که منجر به سقوط دیکتاتوری شاه شد. به همین جهت ساختار طبقاتی جامعه دست نخورده باقی ماند و خیزش توده‌ها به قیام اجتماعی تبدیل نشد (امجد، ۱۳۸۰: ۲۱۵). طبعاً، قیام ۱۳۵۷ را نمی‌توان یک قیام ضد سرمایه داری نامید چرا که مؤلفه اصلی و تعیین کننده جنبش نیرومند سازمان یافته ضد کار مزدی در آن به چشم نمی‌خورد. همان طور که قبلاً هم اشاره شد، بدون وجود چنین جنبشی اساساً ادعای قیام اجتماعی یک دعوی غیرواقعی خواهد بود. بنابراین، قرار گرفتن یک لایه از بورژوازی به جای لایه دیگر، صرفاً نوعی جا به جایی در ساختار قدرت سیاسی سرمایه می باشد که هر بخش، برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی و مدنی مورد نظر خود را متناسب با ملزومات سرمایه داری، پروسه سامان پذیری سرمایه اجتماعی و تکاپو برای سرکوب و استثمار طبقه کارگر انجام می دهد.

دولت جمهوری اسلامی از همان ابتدای تأسیس، ویژگی های یک دولت سرمایه داری متشتت درگیر در پروسه تشکیل و انسجام و آرایش و جا به جایی و استخوان بندی در شرایط بی ثبات بعد از وقوع یک قیام سراسری را بازتاب می داد. یک دولت بورژوازی که رسالت و نقش روزش اولاً استیلای تام و تمام بر جنبش کارگری و نیروهای مخالف و ثانیاً بازسازی نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی، اجتماعی و ایدئولوژیک سرمایه داری بود. دو بخش بورژوازی در این ساختار نوعی تقسیم کار نانوشته را در میان خود پدید آورده بودند. یک بخش شامل کل نیروهای می شد که در آغاز حزب جمهوری اسلامی را تشکیل می دادند. این نیروها در مراحل بعد، کارگزاران سازندگی و جناح راست و کمی این طرف تر اصلاح طلب و اصول گرا و لیست طولی از این اسامی نام گرفتند و بخش دیگر می کوشید تا شیرازه در هم ریخته نظم تولیدی سرمایه را باز گرداند. این دولت هر چه بود دولت سرمایه بود و جناح هایش برنامه ریزی و سیاست گذاری و اعمال نظم سرمایه در حوزه های مختلف و به شکل های گوناگون را انجام می دادند. وقتی از دو بخش بورژوازی در این گذر صحبت می کنیم تا جایی که به اسلام گرایان بر می گردد منظور اصلاً این نیست که همه اینها پیشینه سرمایه دار بودن داشتند. جمعیت کثیری از اینها به یمن جنبش سال ۵۷ کارگران و زحمتکشان، وقوع قیام، سقوط رژیم شاه، فرار یک بخش طبقه سرمایه دار و بالاخره عروج به قدرت سیاسی به سرعت صاحب سرمایه می شدند. سرمایه دار می گردیدند و سرمایه دار شدن آنها به لحاظ سیمای حقوقی و صوری ماجرا گاه شکل دولتی و گاه خصوصی داشت. اهمیت این موضوع در مرحله بعد یعنی فاصله میان سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ و با بروز اختلاف میان بخشهای مختلف بورژوازی بر سر مالکیت دولتی، خصوصی و تعاونی سرمایه، بیش از پیش آشکار گردید.

در بررسی منازعه اجتماعی طی سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ ملاحظه گردید که نه تنها مناسبات پیشین دگرگون نشد بلکه لایه ها و قشرهای مختلف طبقه سرمایه دار همچون بورژوازی مشروطه خواه و لیبرال، روحانیون، مدیران، روشنفکران، نظامیان، زمینداران، بازرگانان و خرده بورژوازی همراه با دهقانان و لایه هایی از طبقه کارگر نظیر دانشجویان، معلمان، بخشی از مزد بگیران دولت و غیره در غیاب یک جنبش آگاه سازمان یافته و سرمایه ستیز کارگری و تحت استیلای همه جانبه بورژوازی، به بازتولید مناسبات اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری در فازی جدید پرداختند.

برخی نویسندگان که درباره این دوره مطلب نوشته اند، عقیده دارند که «به دلیل تشدید فزاینده تضاد منافع در طی این سالها و امکان دستیابی به قدرت سیاسی، ظاهراً می‌بایست به تأمل درباره استقلال نسبی دولت پرداخت؛ یعنی دولتی که می‌تواند برای مدتی طبقه کارگر و بورژوازی را دستکاری کند و مستقل از هر دو باقی بماند» (پروین و تقوی، ۱۳۸۵: ۱۷۳).

اما دولت طی دوره مورد بحث - چنانکه ملاحظه شد- به هیچ وجه از استقلال نسبی برخوردار نبود در واقع می‌توان گفت که دولت طی سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ در مجموع، منافع کل طبقه سرمایه دار را نمایندگی می‌کرد؛ طبقه ای که تنها از حیث عناصر و لایه های تشکیل دهنده آن دچار جابه جایی شده بود و شرط بقای خود را در واگذاری قدرت سیاسی به بخشهای دیگر از جمله روحانیون و لایه های میانی و پائین بورژوازی می‌دید. از این نظر، انتقال قدرت از قشری به قشر دیگر صرفاً به معنای تسخیر قدرت توسط روحانیون یا خرده بورژوازی و این قبیل تعابیر نادرست نبود. آنچه اهمیت داشت تداوم مناسبات کاپیتالیستی و بازسازی دولت سرمایه داری با محوریت نیروهای شریعت سالار و فقاقت مدار بورژوازی بود.

گزیده منابع:

- ۱- استمپل، جان. دی (۱۳۷۸) *درون قیام ایران*، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- ۲- اشرف، احمد (۱۳۶۱) «دهقانان، زمین و قیام»، در مجموعه *کتاب آگاه، مسائل ارضی و دهقانی ایران و خاورمیانه*، تهران: آگاه.
- ۳- اشرف، احمد و علی بنوعیزی (۱۳۸۷) *طبقات اجتماعی، دولت و قیام در ایران*، ترجمه سهیلا ترابی فارسائی، تهران: انتشارات نیلوفر.
- ۴- امجد، محمد (۱۳۸۰) *ایران؛ از دیکتاتوری سلطنتی تا دین سالاری*، ترجمه حسین مفتخری، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- ۵- بازرگان، عبدالعلی (۱۳۶۲) *مشکلات و مسائل اولین سال قیام از زبان مهندس بازرگان*، تهران: دفتر نهضت آزادی ایران.
- ۶- بازرگان، مهدی (۱۳۶۳) *قیام ایران در دو حرکت*، تهران: دفتر نهضت آزادی ایران
- ۷- بشیریه، حسین (۱۳۷۴) *جامعه شناسی سیاسی*، تهران: نشر نی.
- ۸- بشیریه، حسین (۱۳۹۳) *زمینه های اجتماعی قیام ایران*، ترجمه علی اردستانی، تهران: نشر نگاه معاصر.
- ۹- بهداد، سهراب (۱۳۸۵) «اقتصاد سیاسی برنامه ریزی اسلامی در ایران»، در *ایران پس از قیام*، ویراسته هوشنگ امیراحمدی و منوچهر پروین، ترجمه علی مرشدی زاد، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران. صص ۱۳۸ - ۱۱۹.
- ۱۰- بهداد، سهراب و نعمانی، فرهاد (۱۳۸۷) *طبقه و کار در ایران*، ترجمه محمود متحد، تهران: انتشارات آگاه.
- ۱۱- پروین، منوچهر و تقوی، مجید (۱۳۸۵) «زمینداری در ایران شاهنشاهی و جمهوری اسلامی»، در *ایران پس از قیام*، ویراسته هوشنگ امیراحمدی و منوچهر پروین، ترجمه علی مرشدی زاد، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران. صص ۱۷۹ - ۱۶۳.
- ۱۲- خلجی، مهدی (۱۳۸۹) *نظم نوین روحانیت در ایران*، بوخوم: کتاب آیدا.
- ۱۳- خمینی، روح الله (۱۳۸۹) *صحیفه امام مجموعه آثار امام خمینی(س)*، جلد ۱۳، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س).

روزنامه اطلاعات، ۱۶ دی ۱۳۵۸.

- ۱۴- کونل، راینهارد (۱۳۵۸) *فاشیسم مفر جامعه سرمایه داری از بحران*، ترجمه منوچهر فکری ارشاد، تهران: انتشارات توس.
- ۱۵- گرن، دانیل (۱۳۸۲) *فاشیسم و بنگاههای کلان اقتصادی*، ترجمه رضا مرادی اسپیلی، تهران: نشر قطره.
- ۱۶- لمتون، آن. کی (۱۳۷۹) *نظریه دولت در ایران*، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران: نشر گیو.
- ۱۷- معدل، منصور (۱۳۸۲) *طبقه، سیاست و ایدئولوژی در قیام ایران*، ترجمه محمد سالار کسرای، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- ۱۸- مقدم، والتین (۱۳۸۵) «چپ و قیام در ایران: تحلیلی انتقادی»، در *ایران پس از قیام*، ویراسته هوشنگ امیراحمدی و منوچهر پروین، ترجمه علی مرشدی زاد، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران. صص ۶۱-۴۰.
- ۱۹- میلانی، محسن (۱۳۸۷) *شکل‌گیری قیام اسلامی از سلطنت پهلوی تا جمهوری اسلامی*، ترجمه مجتبی عطارزاده، تهران: گام نو.
- ۲۰- هالیدی، فرد (۱۳۵۸) *ایران: دیکتاتوری و توسعه*، ترجمه محسن یلفانی و علی طلوع، تهران: انتشارات علم.
- ۲۱- هوگلاند، اریک (۱۳۸۱) *زمین و قیام در ایران ۱۳۶۰-۱۳۴۰*، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران: نشر پژوهش شیرازه.
- ۲۲- روزنامه پیکار، ۲۷ اسفند ۱۳۵۸.
- ۲۳- - *نشریه کار (اکثریت)*، ۱۹ اسفند ۱۳۵۷.
- ۲۴- *نشریه کار (اکثریت)*، ۱ خرداد ۱۳۶۳.

- 1- Arjomand, A. S. (1984) *The Shadow of God and the hidden Imam: religion, Political Order, and Societal Change in Shiite Iran from the Beginning to 1890*, Chicago: Chicago University Press.
- 2- Ashraf, A. (1988) "Bazaar – Mosque Alliance: The Social Basis of Revolts and Revolutions", *International Journal of Politics, Culture and Society*, Vol. 1, Issue 4, PP. 538 -567.
- 3- Azad, S. (1980) "Workers and Peasants Councils in Iran", *Monthly Review*, Vol. 32, No. 5, PP. 14 -29.
- 4- Bayat, A. (1987) *Workers and Revolution in Iran: A Third World Experience of Workers' Control*, London: Zed Books.
- 5- _____ (1988) "Labor and Democracy in Post- Revolutionary Iran" in *Post- Revolutionary Iran*, edited by H. Amirahmadi and M. Parvin, London: Westview Press. PP. 41- 55.
- 6- _____ (1988) *The Turban for the Crwon: The Islamic Revolution in Iran*, New York: Oxford University Press.
- 7- Keshavarzian, A. (2007) *Bazar and State in Iran: The Political of the Tehran Market Place*, Cambridge: Cambridge University Press.

- 8- Marx, K and Engels, F.(1992) *Collected Works*, Vol.46, New York: International Publishers.
- 9- MarxT karl (1972) *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*, Moscow: Progress Publishers.
- 10- Moaddel, M. (1991) "Class Struggle in Post- Revolutionary Iran", *International Journal of Middle East Studies*, Cambridge: Cambridge University Press, Vol. 23, PP. 317 - 343.
- 11- Moghissi, H and Rahnema, S. (2001) "The Working Class and the Islamic State in Iran", *Socialist Register*. Vol. 37, PP. 198 - 218.
- 12- Poulantzas, N. (1979) *Fascism and Dictatorship: The Third International and the Problem of Fascism*, London: Verso.
- 13- Taheri, A. (1985) *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution*, Bethesda: Adler & Adler.